

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228367**

UNIVERSAL  
LIBRARY









فہرست

کتابِ مُنْتَظاب

سید الانشاء

نوظہور

# فهرست مضامین مندرجه کتاب مستطاب سید الانشاء از این قرار است

صفحه	مضامین متن	صفحه	مضامین متن	صفحه	مضامین متن
۲	شرح حال مؤلف و مختصات کتاب است	۳۷	رقم وظیفه حکومتی در حق سادات عالیه درجات	۵۸	رقعه لیلۃ القدر که در شب قدر نوشته شده است
۶	باب هشتم کلمات شیخ سعدی و پندیات حکمت آموز	۳۸	حکامیکه شاهزاده اند حکم بعامل های در هر جامه بنویسند	۵۹	کاغذیکه بیک از فضلا عظام نوشته شده
۲۴	فرامین پادشاهی و لیاقت مواجب و جیره	۳۹	رقم حکام شاهزاده که بطرز مختصر مینویسند	۵۹	رقعه دوستانه
۲۵	فرامین ایالت بحکام که مامور میشوند	۴۰	در نوشته جات شرعی که محتاج الیه عامه	۵۹	رقعه که بیک پادشاه جوان نوشته شده
۲۶	فرمان فروش خالص جات در هر جا	۴۱	در قباله عقد ناچیه در حق رجال و شاهزادگان	۶۰	رقعه که بدو نوشته شده
۲۷	فرمان قبول در حق از باب استحقاق	۴۳	در وکالت ناچیه شرعی که بهر کس وکالت بدهند	۶۱	رقعه که بمعشوق نویسند
۲۸	فرمان مواجب در حق کارکنان دولت	۴۴	قباله جات شرعی در املاک	۶۱	ایضا
۲۹	فرمان لقب در خواشناصی که شایسته باشند	۴۵	بیع شرط ناچیه ملک و خانه	۶۱	ایضا
۲۹	فرمان استیفاء	۴۵	وصیت ناچیه شرعی	۶۲	رقعه خطاب بمعشوق
۳۰	فرمان مستمری در حق سادات عالیه درجات	۴۶	صور اسقفنا نامه از علماء	۶۳	رقعه بدوستی نوشته شده
۳۱	فرمان مختصر رسیده در حق وراثت پدر مرده	۴۸	اسلمشهاد نامه	۶۴	رقعه که بمعشوق نویسند
۳۱	فرمان لقب مرده در حق اولاد آن	۴۹	صورث وقف ناچیه املاک	۶۴	رقعه که به بزرگان نویسند
۳۲	سواد فرمان افغان معاف نمودن مالیات خیار و قضا صحت	۵۰	وصیت ناچیه شرعی	۶۵ ۶۶	رقعه جات عیش و سرور و عقد است
۳۳	در مقام شاهزادگان در زمان ایالت در مالک ایراک به نایب های خود	۵۳	عرضه جاتیکه رعایا بحکامیکه شاهزاده باشند بنویسند	۶۷	انشاءات مرحوم قایم مقام
۳۵	رقم حکومت عظام بطرز مختصر	۵۴	عرضه بحکام	۷۲	ایضا
۳۵	رقم کلامی شهر که حکام بهر کس میدهند	۵۵	عرضه که بوضع تازه بحکام مینویسند	۷۳	رقعه احوال پریمی ریض
۳۶	رقم حکامیکه شاهزاده اند بنیای خود در هر جا که مامورند	۵۷	عرضه که مؤلف بیک از مشایخ نوشته است	۷۴	انشاءات مرحوم میرزا مهدی خان معروف بنیریل

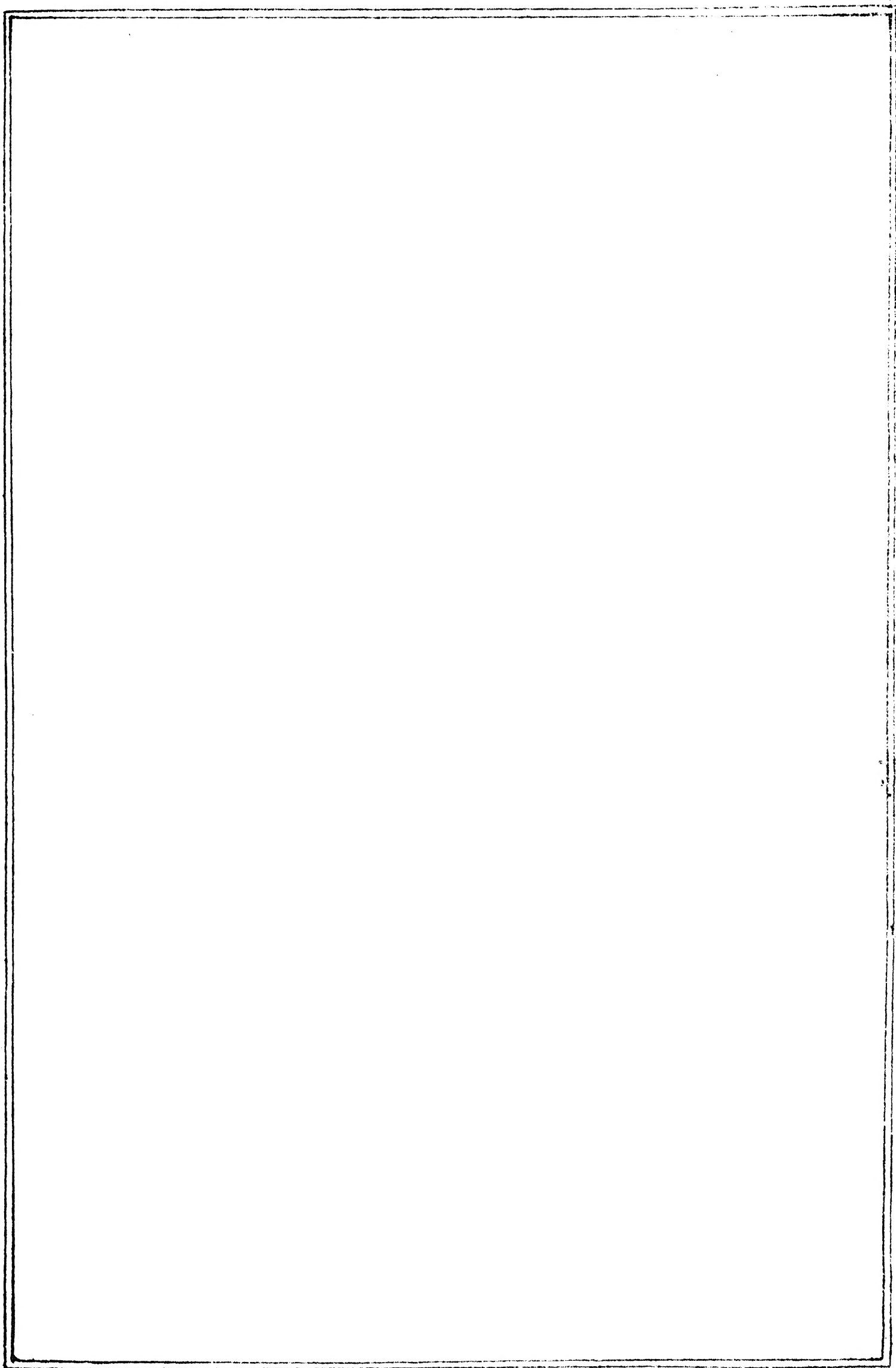
صفحہ	مضامین متن	صفحہ	مضامین متن	صفحہ
۷۶	انشاء بہار بہار تہذیب و تمدن	۱۵۳	سند ذمہ کہ شخص مدیون بطلبکار میدہد	۱۱۵
۷۹	فرمان نادری کہ فتح ہندوستان برضا قلم میرزا نوشہ اند	۱۵۴	صورت تخریہ نامہ	۱۱۶
۸۵	ایضاً فرمان نادری برضا قلم میرزا	۱۵۵	عریضہ کہ فقراء باغیا مینویسند	۱۱۷
۸۷	فرمان نادری کہ محمد علی بابا بیک فارس مرقوم افنادہ	۱۵۶	در بیان شناختن قلم و ساختن مرکب	۱۱۹
۹۵	در نکاح نامہ	۱۵۷	در بیان نوشتن خط و اختراع خطوط	۱۱۹
۹۷	مراسلہ دوستانہ بوضع نویظہور	۱۵۹	در دانستن کلیہ لغت عرب در ۲۸ حرف	۱۹۰
۱۰۰	مراسلہ مشفقانہ کہ بیکدیگر نویسند	۱۶۱	اسامی سہا لہای ترکی	۱۹۰
۱۰۱	نوشتہ محبتانہ	۱۶۲	صورت القاب امتعہ و افنشہ	۱۹۱
۱۰۲	نوشتہ مختصر بوضع حکم	۱۶۳	صورت بروات تجارتی	
۱۰۲	نوشتہ تغیرانہ	۱۶۴	بروات تجارتی بوضع حالیہ	
۱۰۵	نکار نامہ بہار بہ بطر زخوش از مرحوم حافظ امیر محمد الدلولہ	۱۶۴	در بیان لغات علم سیاق	
۱۰۶	آغاز فتح نامہ نیرد و کرمان	۱۷۳	طریق نوشتن دینار الی کرد	
۱۲۰	از مرحوم محمد باقر خان برادر احمد قزوینی	۱۷۵	صورت مختصر علم سیاق کہ از چند زبان جاری شدہ و حساب خرد و بزرگ	
۱۲۳	عریضہ از قول سلیم سیاہ	۱۷۷	وضع نوشتن خطوط نسخ	
۱۲۵	مرحوم معتدالدولہ بمیرزا سعید خان نوشتہ اند	۱۷۸	ایضاً خط نستعلیق	
۱۲۶	ایضاً بمیرزا محمد بہناہ حاجی حسا السلطنہ برادر خود مرحوم فرمود	۱۸۰	خط ثلث	
۱۲۸	از نواب مرحوم است	۱۸۲	خط تعلیق	
۱۴۴	از حاجی معتدالدولہ است کہ بحسین علی خان کروی مرقوم فرمود	۱۸۳	خط کوفی سابق	
۱۵۳	صورت توفیق مبارک از جانب حضرت امام رضا بافتار حضرت والا ظل السلطان دام شوکر	۱۸۵	عنون عریضہ حاجت شاہزادہ و حکما بحضور ہمایونی و خاندان	

# فهرست مضامین مندرجه در حاشیه کتاب مستطاب (سید الانشاء)

صفحه	مضامین	صفحه	مضامین	صفحه	مضامین
۲	عریضه که میرزا علی محمد خان شیرازی مخلص پسند بحضور شاه شهید عرض نموده	۶۰	ایضا رقعہ	۱۰۶	رقعه مختصر از قایم مقام که بمیرزا علی نوشته
۴	ایضا عریضه ایست که بحضور آتابک اعظم عرض نموده	۶۱	در نیت خود کوید	۱۰۱	مرحوم قایم مقام بشخصی نوشته است
۵	ایضا رقعہ احوال پرسی است که در بیمه از شاه خان احوال پرسی نموده	۶۲	که اوقات طاعون در بمبئی در خیالات خود نوشته	۱۰۹	ایضا از قایم مقام
۱۱	از مرحوم میرزا محمود فتنه شیرازی در جواب باختر نام شاعر اناثیه نوشته	۶۵	رقعه که بدوستی نوشته	۱۱۱	ایضا از قایم مقام
۱۶	رقعه که اقامه میرزا علی محمد خان شیرازی بیک از فقراء در طهران نوشته اند	۷۱	رقعه دوستانه	۱۱۳	ایضا از قایم مقام
۲۵	عریضه که اقامه میرزا اتای فریخت بمرحوم حاجی معتمد الدوله نوشته	۷۳	رقعه احوال پرسی مریم	۱۱۶	ایضا از قایم مقام
۴۰	صورت اسلشهاد ناچه	۷۶	رقعه که مرحوم قایم مقام به پسر خود نوشته است	۱۱۹	ایضا از قایم مقام
۴۱	صورت اجاره ناچه شرعی	۷۵	رقعه مرحوم فاضل خان کروی که بر محبت پناه اقا خطاب شاه نوشته	۱۲۳	از شیخ الرئیس که بمیرزاها خان نوشته است
۴۴	ایضا	۸۱	رقعه مرحوم حاجی معتمد الدوله	۱۲۶	از قایم مقام که بمیرزا تقی خان علی آبادی نوشته است
۴۶	ایضا	۸۴	ایضا	۱۳۰	از قایم مقام که بسیف الملوك نوشته است
۴۸	صورت اسلشهاد ناچه	۸۶	رقعه که حرف تاء ندارد	۱۳۳	از خراسان پناه زاده خانم زوجه خود نوشته
۴۹	سواد پاکت نواب الاشاهزاده بشاه زاده اردشیر میرزا نوشته	۹۱	ایضا از قول سلیم سیا نوشته	۱۳۷	قایم مقام بدوستی نوشته
۵۴	میرزا مهدی خان نادر در شرح حال خود نوشته	۹۶	ایضا بمعاور الملک نوشته	۱۴۰	ایضا
۵۵	رقعه دوستانه که بمعشوق نواب پسند	۹۷	از مرحوم قایم مقام است که بدوستی نوشته	۱۴۱	قایم مقام که در فوت عباس میرزا نایب السلطنه پناه زاده خانم نوشته
۵۷	رقعه جاث است	۹۹	ایضا از قایم مقام است	۱۴۴	از مرحوم قایم مقام
۵۷	ایضا رقعہ جاث	۱۰۱	ایضا از قایم مقام است	۱۴۷	ایضا
۵۸	رقعه شرح حال است که بدوست نویسند	۱۰۴	از قایم مقام است که در حق شیخ نجفی نوشته	۱۴۸	ایضا

صفحہ	مضامین	صفحہ	مضامین	صفحہ	مضامین
۱۴۹	از مرحوم قائم مقام کربختر عموی خود نوشته	۱۶۹	عنوان بطلاب		
۱۵۳	صورت توفیق مبارک حضرت رضا بولیچمد دامت شوکت	۱۶۹	عنوان سرپاکت بتجار		کتابکچھکجاہرالد
۱۵۴	از مرحوم آقا سید علی اکبر شیراز	۱۷۰	ایضاً		شیراز بطبع رسانده اند
۱۵۵	انشاء خطوط تجارتی	۱۷۰	سوار خطی کہ مرحوم حاج محمد الدوله در مقام تصایح یکسے نوشته		در بی مود سند حال
۱۵۶	ایضاً عنوان تجارتی	۱۷۴	بنو اب حشمت الدوله نوشته		نوکال خان ہر کہ ملا
۱۵۹	ایضاً	۱۷۱	از جناب شیخ الرئيس		ملک بنفٹ از ہر دی ملود
۱۶۰	عنوان تجارتی و تاسف	۱۸۱	ایضاً جواب غایب نویس		سید لقا و قوی
۱۶۲	عنوان تجارتی	۱۸۳	از شیخ الرئيس		فابن نامہ من العالی
۱۶۳	ایضاً	۱۸۴	ایضاً		مدق اللسان خلی
۱۶۴	عنوان سرپاکت بھر کس نویسند	۱۸۵	قضیہ در مدح نواب مستطاب آقای اکبر شاہ دام ظلہ العالی من کلام آقا مہرزا علی محمد خا		مستطاب جامع الدین
۱۶۵	عنوان سرپاکت کہ بصدارت نویسند	=	خود سند شیرازی		شہ الملقب بہا و شیرازی
۱۶۵	ایضاً بشاہزادگان	=			رضا الجیلان
۱۶۵	ایضاً بامراء و وزراء	۱۸۹	غزل از مرحمت و غفران پناہ فتحعلی شاہ قاجار طاب اللہ ثراہ		شہل نونوی
۱۶۶	عنوان سرپاکت بعلماء و عظام و سادات کرام				آقا محمد رضا النفاہ
۱۶۶	عنوان عریضہ و سرپاکت عالمی کہ از سادات است	۱۹۰	رباعیات بعضی از شعرا		فرصت ہر ہر بنیاد نفاہ
۱۶۷	عنوان عریضہ و سرپاکت مجتہدین	۱۹۱	رباعی محسنے کنجہ		سلاطین کہین
۱۶۷	عنوان سرپاکت لشخص محترمی	۱۹۲	رباعی از خون بند ولید مرحمت پناہ خرم شیرازی		
۱۶۸	عنوان سرپاکت بطلاب علوم دینیہ				
۱۶۸	عنوان شخصہ کہ عالم و سید باشد				







القدر  
سنة ١٢٠٠

در عهد

دولت قاجاریه

سلطان الاسلام ناصر شاه

بن السلطان بن السلطان بن ظفر شاه

فاتح خلدایه ملکه سلطانه جبر خلدایه

سلطان ناصر شاه ناصر شاه محمد ناصر شاه

سلطان ناصر شاه ناصر شاه ناصر شاه

سلطان ناصر شاه ناصر شاه ناصر شاه

شرح حالات ناصر شاه ناصر شاه ناصر شاه

طبع و نشر در مکتب ناصر شاه ناصر شاه ناصر شاه

و علی خیر شاه ناصر شاه ناصر شاه

ناصر شاه ناصر شاه ناصر شاه

ناصر شاه ناصر شاه ناصر شاه

ناصر شاه ناصر شاه ناصر شاه

ناصر شاه ناصر شاه ناصر شاه

بسم الله الرحمن الرحيم  
 در حاشیه این کتاب  
 نوشته شده است  
 و در آن مرعوم میرزا  
 سن ۱۳۲۰  
 شیراز  
 عریضه است در ۱۲۹۴  
 خصوصیت قصور  
 شهید سعید خاکی  
 نورالهی و عظمه  
 قهیر مرصه شده  
 قدرت حشر عرص  
 و بان کن  
 سید علی  
 انجا که  
 طایفه  
 بن و  
 و بهار  
 و ک



بسم الله الرحمن الرحيم

مشیر کرم ایروپاک را که دانا و پنا کند خاک را و در هیئت شکایت  
 بر روان پاک عایق مقام آن آید و هاست که یصلون علی ائمه ایت الله مرصه شده  
 و سکونت نماید غیر منصفی که کرب و نوبت پاکش آفرینش سبب تالیه و جاشدن  
 بود و در غم و صلاه همه سلامه علیه و بعد از خواب و یاب مغر و سمدیه  
 که مدتها و لیکن غلبه غلبه مطلوب کمال مطهر العجاوب مطهر الکرم  
 عیا که که کشد از حلقه بجزایر آسمان و نیز یک آفرین خرد و صلوات الله علیه  
 و علی اله و آیه مستویا و دهم و آن در است که کار پرتو لطیف  
 المومنین سید المصطفی اک قاف امم و لیکن العرب و هم سلطان البر و البحر  
 و ارث ملک سلیمان شهید صاحب لعل شیر و خورشید خمریات کلام الله محمد  
 سلطان العادل حمید مظفر الدین شاه قاجار علیه و سلطه الی یوم اقام مجد

و صدر شایسته بخت شرف اکرم آتاب عظمیٰ شمس میرزا صفی خان ازین لفظان  
مطهر صفات حضرت سجاد المولف حق را میرزا آن در همه خلق جهان بلکه کبریا  
عالم بالا وزیر پشرونک خامه اش را به صاحب پشرونکم ستوانه بود کفایت  
قسمت میرزا شیراز درونک و سکرته برود را به برجات است شیده  
طریق به وزیر ملک طریق در پیش نیست عیسی بن مرحوم میرزا شریف  
خویش بن خرم خرم که تا کو بر او نم باریده است زاباده و شیرم از آب  
همه است الله رب العالمین است ایک شهادت است لوح و کلمه  
حاکم کفر صفی صفت در چهارم شهر شعبان المعظم ۱۲۳۲ هجری  
فستیان دارد بند معموله بمهر ششم از موطا در اینجا مکن در اثر غریبی  
کفر عظمیٰ شمس طاعت بجا آورد ماه یک رسید بابت با عظمیٰ  
کفر روزی در آنجا بیداد و معاملات شایع میرزا اله تهر که  
در آن روز بکالات این بیاد است بعنوان خیر علامه و آن کفر برود  
تا به پشرونک پشیم رسم رسم و رسم خیرات رسم حله بود و پیش  
ایش رسیدیم در مسجد منزل لده خیال کتب طایفه شیخ شیراز علیه الرحمه  
تقریر میکرد در صفای انبیا شمس قلام خود پسند کرده بودند از  
بوشندان که داناان کشته سبجان لیکن در این تقریر شیراز بود





بمن است بر سر می دانیم و می بینیم بر سر بلا خطه اغماض می آیم و بمن چه خدا اگر ما  
 روزگار ما را آید که به بطوریکه حکمت ایران در سنج علم صنعت و است و شایسته هر کس  
 از حد و بر سر است رشیدیم آخر بمن چه فرج چار دارم تا که ناچه عصیت و ایران  
 جات ضعیف تر میرا فرود در طرآن خست است در روزنه وقت فریاد بر سر مثل  
 مرا در قصیده غصه میکند عجز و اکمالش بیچارگی شش نیده سبیلان که شش  
 شنو کی ویرانه بار کو و آغا چیدال قهر و شیر زنجاب جلاب نصرالدوله  
 که خدا را بخرد و ال محمدیم هم روز بر سر وحدت قرد و طین پترایان خرد  
 بر صورت ب بر سر این بنموده و یاد معلم و یقین و در سر طحال تم قهر و درها  
 در استکا و شکا بطور عقول تحسیر علوم شمع و نور به دست هزار خدا و این خیر و  
 که نباید سباب فراموش او و قهر و جبر است و بسته طحال اگر نباشد سر و در  
 که الای در شیراز که می کنند لا اگر از پیرامون فرود آید و سبب بر این را  
 بر هر وطن عزیزت و لا شرح بیت کردن مشرق کن اینها را در حق طحال شیراز  
 بر کاش شیراز و خورشید نیدم است و در شرح حال خورشید حال غصه و در  
 فارس را و بی یزید بهشت طر غیر عرض جویم رینه اگر رفیع علی در بخاک اگر شو  
 استال محمد علی احمد ویر حکما و علما خصوصاً مرحوم جابر خراسانی رحمه الله و  
 پست و برده خلاصه دینیات محض شرافت بهت و حکمت قصاید شیخ محمد علی

بمن است بر سر می دانیم و می بینیم بر سر بلا خطه اغماض می آیم و بمن چه خدا اگر ما  
 روزگار ما را آید که به بطوریکه حکمت ایران در سنج علم صنعت و است و شایسته هر کس  
 از حد و بر سر است رشیدیم آخر بمن چه فرج چار دارم تا که ناچه عصیت و ایران  
 جات ضعیف تر میرا فرود در طرآن خست است در روزنه وقت فریاد بر سر مثل  
 مرا در قصیده غصه میکند عجز و اکمالش بیچارگی شش نیده سبیلان که شش  
 شنو کی ویرانه بار کو و آغا چیدال قهر و شیر زنجاب جلاب نصرالدوله  
 که خدا را بخرد و ال محمدیم هم روز بر سر وحدت قرد و طین پترایان خرد  
 بر صورت ب بر سر این بنموده و یاد معلم و یقین و در سر طحال تم قهر و درها  
 در استکا و شکا بطور عقول تحسیر علوم شمع و نور به دست هزار خدا و این خیر و  
 که نباید سباب فراموش او و قهر و جبر است و بسته طحال اگر نباشد سر و در  
 که الای در شیراز که می کنند لا اگر از پیرامون فرود آید و سبب بر این را  
 بر هر وطن عزیزت و لا شرح بیت کردن مشرق کن اینها را در حق طحال شیراز  
 بر کاش شیراز و خورشید نیدم است و در شرح حال خورشید حال غصه و در  
 فارس را و بی یزید بهشت طر غیر عرض جویم رینه اگر رفیع علی در بخاک اگر شو  
 استال محمد علی احمد ویر حکما و علما خصوصاً مرحوم جابر خراسانی رحمه الله و  
 پست و برده خلاصه دینیات محض شرافت بهت و حکمت قصاید شیخ محمد علی



















در این سوره ابرس از لوم لائم سین نورب نم از تو کشتا و خا شوی پوزر ب نم  
 بر که تهر خند در جواب پیشتر این شتر ناصواب یا خمر کو چو چو ان شتر نیشین همچو  
 به نام شتر نصیحت مردمان را صیغی نیکو ای که مرگ زار سوگند و خوار و عمتبار  
 پند بکله علم خواند عسل نماید بر آن ماند که کا در این دهم شتر حکمت از آن بدل حکایت  
 و پست پیغمبر از نصیحت شاید پند بکله بابران شید یکی پند قطعه کر نشیند در شتر پند  
 و شت آموز و حیانت و دیو از بران نیکو یی نوزر کند گرک پستین در پند  
 نه بکله در محب و لهیت و دلت بس قاصد شتر در زیر چادر باشد چون باری  
 در مار باشد پند اگر شتر به قهر و شتر قدر قدر نور که سنگ همه در شتران  
 بهر پست هر و شتر کیان بهر پند نه بکله بصورت نکوت سیرت پادرت قطعه  
 توان ساخت پیکر و شتر که تا کاش سیدت بکله علم و لا طنبش این  
 بش و غر بشو که خشت نفس خوب لهما معلوم پند بکله بابران سیر و خون خور و  
 قطعه خوشترین بزرگ پر مرآت کشتید و پند لوح زهر پند شتر تا تو که  
 باز بکسر با قوچ پند بچه بشیر و شتر بشیر که از خرد پند شتر جنگ و زور اداری  
 کن بپش سر بچه و بغیر شتر پند صغیر و قهر و لا و کشت بابر دشمن است  
 در بلاک و شل است قطعه سیه پرورده را چاقاقت آن که ره با مجاهد بقال  
 ست باز و بجهر بکند بچه با همسین جفای پند پنهان برسد آن را شتر پند

این سوره ابرس از لوم لائم سین نورب نم از تو کشتا و خا شوی پوزر ب نم  
 بر که تهر خند در جواب پیشتر این شتر ناصواب یا خمر کو چو چو ان شتر نیشین همچو  
 به نام شتر نصیحت مردمان را صیغی نیکو ای که مرگ زار سوگند و خوار و عمتبار  
 پند بکله علم خواند عسل نماید بر آن ماند که کا در این دهم شتر حکمت از آن بدل حکایت  
 و پست پیغمبر از نصیحت شاید پند بکله بابران شید یکی پند قطعه کر نشیند در شتر پند  
 و شت آموز و حیانت و دیو از بران نیکو یی نوزر کند گرک پستین در پند  
 نه بکله در محب و لهیت و دلت بس قاصد شتر در زیر چادر باشد چون باری  
 در مار باشد پند اگر شتر به قهر و شتر قدر قدر نور که سنگ همه در شتران  
 بهر پست هر و شتر کیان بهر پند نه بکله بصورت نکوت سیرت پادرت قطعه  
 توان ساخت پیکر و شتر که تا کاش سیدت بکله علم و لا طنبش این  
 بش و غر بشو که خشت نفس خوب لهما معلوم پند بکله بابران سیر و خون خور و  
 قطعه خوشترین بزرگ پر مرآت کشتید و پند لوح زهر پند شتر تا تو که  
 باز بکسر با قوچ پند بچه بشیر و شتر بشیر که از خرد پند شتر جنگ و زور اداری  
 کن بپش سر بچه و بغیر شتر پند صغیر و قهر و لا و کشت بابر دشمن است  
 در بلاک و شل است قطعه سیه پرورده را چاقاقت آن که ره با مجاهد بقال  
 ست باز و بجهر بکند بچه با همسین جفای پند پنهان برسد آن را شتر پند

چنانچه مکان باز پر خون یک صید میزند شعله و سید برانند و پیش شدن  
 آن مکان برانند و غیر فله چون برانند برین بجای بر پوسین افتد کند بران  
 نیت حو کوه دست که در قباله گمشده و آن بقال نصیحت اگر جوش کم شود  
 هیچ ضرر در دم نشتادی بلکه صیاد و دام بخا در پند حکمان ویر ویر خور ویر و  
 نم میر عابران تا عرق کنند و جوانان تا طبع بر کسند اما قلم در چه اند که بعد  
 جانی نفس مانده و در سفره روز کس اسیر بند شکم را شب بخیر خواب شیر معده  
 خالی شیر زکشت که پند ثورت با آن شب است و سخاوت با دشمنان گناه  
 ترسم بر یک تیر و دندان ستمگر بر هر کوه است پند بلکه را دشمن پیش است  
 اگر کشد دشمن خویش است سنگ بر دست و بر سر سنگ خیره را که  
 قیاس و درک که روز فرود آمدن بخلاف این مصلحت ویر اند که دشمنان  
 هر او تر بخم که است بهمت قلم کش و تفلان بخشید و اگر پیر تر شده شود  
 شد در صحت فوت شکو که تر از کشمش که یک سهارت همه چنان کوشته را  
 زنده باز تلم که حکمت حکیم در جهال در افتد غت توقع نزار و اگر جابر حکیم  
 در عجب نیست سیکان است که کوهری را می کشد قطعه که نرسد مراد و باش  
 بنه پند خاطر خویش یا زارد و در هم نشو سنگ بر کوهر اگر کارین سنگ  
 قیمت سنگ بغیر ایر و زر کم نشو پند فرود آمد مراد در زمره اجداد و در سخن

چنانچه مکان باز پر خون یک صید میزند شعله و سید برانند و پیش شدن  
 آن مکان برانند و غیر فله چون برانند برین بجای بر پوسین افتد کند بران  
 نیت حو کوه دست که در قباله گمشده و آن بقال نصیحت اگر جوش کم شود  
 هیچ ضرر در دم نشتادی بلکه صیاد و دام بخا در پند حکمان ویر ویر خور ویر و  
 نم میر عابران تا عرق کنند و جوانان تا طبع بر کسند اما قلم در چه اند که بعد  
 جانی نفس مانده و در سفره روز کس اسیر بند شکم را شب بخیر خواب شیر معده  
 خالی شیر زکشت که پند ثورت با آن شب است و سخاوت با دشمنان گناه  
 ترسم بر یک تیر و دندان ستمگر بر هر کوه است پند بلکه را دشمن پیش است  
 اگر کشد دشمن خویش است سنگ بر دست و بر سر سنگ خیره را که  
 قیاس و درک که روز فرود آمدن بخلاف این مصلحت ویر اند که دشمنان  
 هر او تر بخم که است بهمت قلم کش و تفلان بخشید و اگر پیر تر شده شود  
 شد در صحت فوت شکو که تر از کشمش که یک سهارت همه چنان کوشته را  
 زنده باز تلم که حکمت حکیم در جهال در افتد غت توقع نزار و اگر جابر حکیم  
 در عجب نیست سیکان است که کوهری را می کشد قطعه که نرسد مراد و باش  
 بنه پند خاطر خویش یا زارد و در هم نشو سنگ بر کوهر اگر کارین سنگ  
 قیمت سنگ بغیر ایر و زر کم نشو پند فرود آمد مراد در زمره اجداد و در سخن





در شوق طرم افاده شعر جا که نه از بصر خا گوشه شنید پیاره در پشته تاریک چینه  
 پند انترک اندک خلی شو و قطره قطره سیلی که غیر انکه دست قدرت ندارند کن  
 خورد و را که تپید آرد تا بوقت فرصت دمار از رگ کار و دشمن بر آرد شعر از رگ  
 بهم شو بسیار دانه دانه است غم در بار پند عالم نشاید که از عمر بجم در گذرد  
 که هر دو طرف را زبان در رویت این کم شو و بعد از آن استحکم چو باغچه کوئی مطلقه  
 دختر فروزن کردش کبر و کون کشر و عطا معصیت از کله صا در شو پند است و از  
 ناپسندیده تر که علم صلاح جنس شیطان است و خدا و ضلح را پیر به پیر بر می  
 پشتر بود عمر با دلا پشان روزگار به روشنند با پیر کار کاران بنیاده از کله  
 اوت و دین چشم در هر جا افت و مطلق به کله در زندگی پشتر نخر چون پیر  
 پشتر نبرد پند لذت انکه در زن بویه داند بخدا و ند بویه حکمت یوسف صدیق علیه  
 در جنگال مصر به نخر روی تا که سنک ترا لا شو کند انکه در احت و ستم است او  
 چه داند در حال کز سیمت حال در انزکان کسروند که با جوال پشتر داند قطعه ای که  
 بر مرکب تازه کله شود در که خو خاشخوش نوخته از ر چلوت پشتر را خایه می در  
 محقه کاچمه بر روزان که بکند و ده است نصحت در شو خیف حال را در شکلی شکلی  
 پیرس و چوئی که لانه بر سر پشتر پشتر پشتر خمر و پشتر پشتر پشتر پشتر  
 بر او شفت کنی که بر پشتر کنون و پشتر پشتر پشتر که بر بند چو ان که پشتر

در شوق طرم افاده شعر جا که نه از بصر خا گوشه شنید پیاره در پشته تاریک چینه  
 پند انترک اندک خلی شو و قطره قطره سیلی که غیر انکه دست قدرت ندارند کن  
 خورد و را که تپید آرد تا بوقت فرصت دمار از رگ کار و دشمن بر آرد شعر از رگ  
 بهم شو بسیار دانه دانه است غم در بار پند عالم نشاید که از عمر بجم در گذرد  
 که هر دو طرف را زبان در رویت این کم شو و بعد از آن استحکم چو باغچه کوئی مطلقه  
 دختر فروزن کردش کبر و کون کشر و عطا معصیت از کله صا در شو پند است و از  
 ناپسندیده تر که علم صلاح جنس شیطان است و خدا و ضلح را پیر به پیر بر می  
 پشتر بود عمر با دلا پشان روزگار به روشنند با پیر کار کاران بنیاده از کله  
 اوت و دین چشم در هر جا افت و مطلق به کله در زندگی پشتر نخر چون پیر  
 پشتر نبرد پند لذت انکه در زن بویه داند بخدا و ند بویه حکمت یوسف صدیق علیه  
 در جنگال مصر به نخر روی تا که سنک ترا لا شو کند انکه در احت و ستم است او  
 چه داند در حال کز سیمت حال در انزکان کسروند که با جوال پشتر داند قطعه ای که  
 بر مرکب تازه کله شود در که خو خاشخوش نوخته از ر چلوت پشتر را خایه می در  
 محقه کاچمه بر روزان که بکند و ده است نصحت در شو خیف حال را در شکلی شکلی  
 پیرس و چوئی که لانه بر سر پشتر پشتر پشتر خمر و پشتر پشتر پشتر پشتر  
 بر او شفت کنی که بر پشتر کنون و پشتر پشتر پشتر که بر بند چو ان که پشتر

رقبات به یکی از  
قهار و بطح چهار دست  
و هم طریقه که گفته  
در طهر آن نوشته شده

صفت نیکو در پیش  
نقبت نیکان فدا کردن  
که گفته پخته در آن است  
خصوصاً در این وقت  
بخوان از این کتاب  
حاشیة نیکو که گفته  
بیش از فطرت  
بخوان فطرت غار  
خود را به جهت  
قال است از آن  
حکایت الهام  
بیت الهام  
انترس من انترس  
انترس من انترس

تحت و غیر محال عقارت خلاف شعر خوردن پیش از رزق مقوم بجهنم شرف  
معلوم خدا و دیگر شوکران و به بشکر بخت بر آید از دهن دشته در کبریت  
برخیزان به چشم خود و میرد چراغ پوزه فی پند از طالب روز شیش که بخوا  
و از مطلب اجبر مرد که جان سپرد به رزق اگر نکرده که کمتر بر سر طاهر غریب  
هر روز آن شیرین یک نخورت که بر روز چهارشنبه بینا نهاده دست نهاده بر کاه  
است بر شیشه که سکه رفت خطبات بچند محنت آخر بخور احوال نکته  
صیتما به روز در جسد ماهر بخرد و پیر به جبر دشمنی نبرد مسکین جو یص در عهده علم امیر  
اوشت سرک و جبر و شتر او حکمت تلاکوز فاق کلوخ زانده است و در پیش صالح  
شهر خاک اله این دلی مملکت رزق و نیش فرعونت مرصع شدت یگان  
فرود سرج دارد و دولت بر آن سرور شیر بر کجا جا و دولت است بدان خاطر  
خسته در غلغله نجرش ده هیچ دولت و به بر سر و دیگر غلغله رفت چند خود را  
انیت حق بخیرت و بنده پیکار و دشمن میدارد و روکی شک منفرادیم رفته در  
پوستین صاحب جاه کفتم انجلعه که تو بخیر موم سنگت لاجه گناه الا ما تخلصه لاجه  
که آن بخت گشته خود در بخت چه حاجت که بهر کوششی که او را سپید شمرده  
در بخت نشسته تینه به ارادت عاشق به ریت و روزنه به معرفت مزج به  
و عالم به عمر و ریت به بر و راجع به علم خانه به در نکته مخلص از نزول است آن تحسیر







برحق بود علاج سخن حمد و عیش بر محال گشته آب یسر در لب جان  
داشتم حضرت شیخ عیالقه هر روز پرسیدی که رشت چون است بکشت  
که در کت دستم از پیر سر اقرار میکند که ذکر بر حضور روان باشد هر روز  
گفته اند که سخن بنجد از جوش بر خند قطعه تانک انداز که سخن عین صوت  
پیر که بکشتن دهن از ستم کشد کرات سخن گوید و در بد بانی به زانکه درو  
د هر رند بانی تشبیه دروغ گفتن ضرب لازم اند که اگر حاجت درو  
شتر باشد چون برادران بنیف علیه السلام دروغ میگویند بر رات گفتن  
ایشان نیز احوالمان قال الله قال بر سوت لکم انفسکم اذ فتنکم کسر که  
عات بود بر خطا کرد که در کمر از او و کرنا میور شد بنا بر دیگر رات  
باور نر از او دروغ گیر صحت دلان بر آنس که پوسته گفته است رات  
و گشته شد بنا بر اگر رات گوید تو کوی خطات مطایبه چتر کانیات از او  
طا بر او رات و اول موعودت سک و اتفاق هر روز آن سک چشک  
به اراد بر بنس پس قطعه سکی رالقه بر کز لا موش کرد و کز زید ضد بوش  
سک و کر عمر زلفه نغده را بکتر خیر لیرا تو در چک انفس بود سروری  
می به و پیر سروری را شد کن حرمه بر کاویس خوار که خوار  
سیا خوار چکا و بر پیرت و بر چو خرمین بخاک ن در و بر تیرت







که بپایان خود حجت که در این زمانه است اول کسی که علم  
برجامه داشته برودت که چشیده بود که شش در جامه نیت بپای وادی  
فضیلت است است که شش است در نیت در تمام است قطعه فرید  
گفت نشان چنان را که پراگندگی شش شوند بران را در نیت در  
احسنه بود که چنان سرگشته باشند در نیت حجت در که کشته شدن  
فضیلت که است است چو اتمام نیت چرک کنند گفت برانی در نیت  
محرومند که شش سر و با نیت نیت یا فضیلت نیت نیت نیت  
پادشاهان است که در سر سر و نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
حاکم یک نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
توحید بر لطیفه پادشاه از هر دفع نیت نیت نیت نیت نیت  
مصلحت هر طراران بر که در سر نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
در پیر داد بلطف به در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
بقدر از او است که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
لطیفه قبحه بر از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

حکایت است که در این زمانه است اول کسی که علم  
برجامه داشته برودت که چشیده بود که شش در جامه نیت بپای وادی  
فضیلت است است که شش است در نیت در تمام است قطعه فرید  
گفت نشان چنان را که پراگندگی شش شوند بران را در نیت در  
احسنه بود که چنان سرگشته باشند در نیت حجت در که کشته شدن  
فضیلت که است است چو اتمام نیت چرک کنند گفت برانی در نیت  
محرومند که شش سر و با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
پادشاهان است که در سر سر و نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
حاکم یک نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
توحید بر لطیفه پادشاه از هر دفع نیت نیت نیت نیت نیت  
مصلحت هر طراران بر که در سر نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
در پیر داد بلطف به در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
بقدر از او است که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
لطیفه قبحه بر از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت



[illegible]

فضل اول در زمین است



آنکہ چون از روی ملک و

[illegible]







کتاب سحر الکتاب و قرآن باریک دست خیر اباد را در دستر حاصل است  
موضوع و خبر و قریباً به هم ملکیت ثبت و ضبط نموده در همه شهرها

فمن يتول

آنکه چون از روزیکه سواران سپهر وافرینند ماه و مه که گیتی  
ز سترگشته است به پیشانی و بیدسته و شورناز فرسوق و  
سرمه سیون با رایت سلطنت بهر پادشاه گشته بر دست سمرقانه  
حتم فریه ایم که اتحاد و صلح و حدت که از ان دولت ابرایت خصا  
ساوت عاید جات بمقات عالیه از چند متحر و سه بند و یکم صده  
انحال چهره شراحوال خاب سید ابوالقاسم است در پوسته اوقات خود  
مصرف تیرس عامه خاصه طلاب معارف ادب نهی و نهی را  
در تحصیل علوم و شریعه میگویند و دین پرست میباشند لهذا از استادی  
بده اند و هرگز نرسد تحویر و بعدا بتصرف خاب قهلا للفر و الا لفظا  
لشوه که جلال امن سلطان صدر اعظمش رایه را بمقتب انوالمعالی  
و تیر حسن الای و قعه در حومه دارالخلافه طرانت به تیر اندیشی  
و انکه از فرستاده نویم در همه ساله مخمر و مخمر تیریه بر نور را اخذ و در ماه  
و نیمه تصرف مالکانه و خالصا لوجه الله و طبع لمضا شهنشیر سلطه



مقرر آنکه مستوفیان عظام کاتب کلام و شرحه بنا که قریه حسن  
و قعه در حومه طهران از دفتر استیفا حاصبات خارج و بقیه ادرش را  
ثبت و ضبط نموده در عهد ششماه شمر هر هر حوضه ۲۲

نشان موجب بطر مختصر

نظر بر اسم لایق و یک دو فوریت و فراگیری تصرف  
نیز بر این سیف ولایت ده از هر یک سه سهم به اسب هر خیریت و بهر که معده  
بنوع کسبندگان نقد ارتخفات ولایت ده بصیغه ضامنه موجب در حق تباریه  
مرحت و برقرار نموده در همه ساله بموجب قبض از هر موزون دریافت نموده  
صرف معاش کعبه پیرا بر اسم جانش بر پروردار و مقرر آنکه مقبول

نشان برقراری موجب بر همه

نظر بر حیات حال محتاب و زانرا که در حوم میرا رسیدن  
سرشته در قورخانه مبارکه و تصویر خاب قواما الی اخر القاب میرزا  
عاصم خان صدر اسم منصب سرشته دار قورخانه مبارکه لا با صفا موجب  
وسیرت نیز رسیدن را در نیکو کار نقد و دریت خود از غلات در حق  
نیز علی خا مشهور برقرار نموده در همه ساله است از قبض دریافت نموده بر و در  
شمر سرشته در ای قورخانه باشد مقرر آنکه مقبولان مسیو علی

الها زید اسم ان بن  
لهموا لقصص ان بن  
که ملک اعلی اوقاف  
ولا بدار اهل حوضه  
طراز تزل فم شراحت  
افلا خورا احضار کرده  
مرج بعض الضمان بود  
دلیل طبع ان بود  
نظر بر این قورخانه  
و علالت بفرستاده  
و دیده را در این  
دست صبر فزون حوض  
ان حوضه در این حوض  
ان لایق با بطران  
پسین و بی بی بی  
شرف صیبه در حوض  
سواد صیبه در حوض  
پس از یک در حوض



فمن لقلب

نظر مہر سہایت و شہسکی مقرر اشخان سرور  
شرف و سرشتہ دار فوج شہسہم بھدان جب استعدا امیر الاملاء العظام  
مقیمہ دربار سپہر حشم حشم لاطن سرکپ از بدینہ یوت میر کا بعد  
اور عقب امین نظر مشعر بہ افراز و تیرین ثبات و غرارہ مہم  
مقرر کہ کچھ کوہر دار سلطنت شہسہ یار و سرور نہ در نہ خیر اسمان  
و جب نزار فرزند اغر حرم نالک سطلہ امیر سپہ و وزیر جنگ مثالیہ را دار  
این لقب ہستہ قدغن سپہ احاد و ملا چکران جہت ابرہت در حیرت  
لوازم و تیر و تھرات اورا عا قدر عظم منطور و عرو دار نہ امقر لاکہ محمد  
میں غلام و شکر بیان کہ شرح این نہ مان بکراشت و ضبط



در همه ساله از قضاوت و صرف محاسن مبراسم و عا کوی پرو  
مقرر آنکه معتمد سلطان ستون عظام کتبه گرام و قریه ب که شرح

### فصل درین مختصر سی

نظر رعایت عقاب و باران مان مرحوم میرزا حسن  
مکاف خانه بار که بصورت خاب و اما للقر و الال میرزا حسن امین الله  
صدر اعظم از بهر آنکه نو عثمان میرزا حسن تجرید و بعد به قصد و شهادت  
موجب مرحوم میرزا حسن از قضاوت و صرف محاسن مبراسم و عا کوی پرو

میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن

در همه ساله از قضاوت و صرف محاسن مبراسم و عا کوی پرو  
مقرر آنکه معتمد سلطان ستون عظام کتبه گرام و قریه ب که شرح

### الفصل فی

نظر مبراسم لایت و شکی مقرت انجان سرکار  
نظم مرحوم حیدر علی انانی جاف از بهر آنکه نوی شیل خیر بحر  
کا بعد به قصد و شهادت صدر اعظم از بهر آنکه نو عثمان میرزا حسن تجرید و بعد به قصد و شهادت  
موجب مرحوم میرزا حسن از قضاوت و صرف محاسن مبراسم و عا کوی پرو

همه ساله از قضاوت و صرف محاسن مبراسم و عا کوی پرو  
مقرر آنکه معتمد سلطان ستون عظام کتبه گرام و قریه ب که شرح  
فصل درین مختصر سی  
نظر رعایت عقاب و باران مان مرحوم میرزا حسن  
مکاف خانه بار که بصورت خاب و اما للقر و الال میرزا حسن امین الله  
صدر اعظم از بهر آنکه نو عثمان میرزا حسن تجرید و بعد به قصد و شهادت  
موجب مرحوم میرزا حسن از قضاوت و صرف محاسن مبراسم و عا کوی پرو  
میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن  
در همه ساله از قضاوت و صرف محاسن مبراسم و عا کوی پرو  
مقرر آنکه معتمد سلطان ستون عظام کتبه گرام و قریه ب که شرح  
الفصل فی  
نظر مبراسم لایت و شکی مقرت انجان سرکار  
نظم مرحوم حیدر علی انانی جاف از بهر آنکه نوی شیل خیر بحر  
کا بعد به قصد و شهادت صدر اعظم از بهر آنکه نو عثمان میرزا حسن تجرید و بعد به قصد و شهادت  
موجب مرحوم میرزا حسن از قضاوت و صرف محاسن مبراسم و عا کوی پرو









تقا و استمرا این امر خیر را موجب فور و صلاح دانسته متعرض تقبر و  
احمال آن نخواهند شد و در معایب طعن و کمن جتناب خواهند نمود

ص ۳۱۳

فصل دوم در آداب و اخلاق و سیاست

از یک شاهی که کان در مقرر حکومت خود نمویند از اقتدار است  
 لکن چون آرا ده مقدس عنایت قدرت بهر  
 شش هجی ارواح الهی و حکم و محکمت و کفایت  
 کفایت و او که از کفایت و خیر و خیریت و در نظم و تقویم امور محکمت و در  
 حال رعایت و برای آنکه غفلت نکند و در امور و در کارهای و در  
 برقصات و قراء و مکتوبات و در اوقات بکاریم و در نهایت رفت و غور  
 سر و عدالت با موات و چاه خلوت و ان رسیه که شود و در امور و در عالم  
 گرفته آید که از نظر بر آید و بیشکیا فرزند از غرض و در سلطان  
 میرزا عین السلطه در این است که خیر خیرت و تحویل حکومت و ولایت  
 لاریستان و سبجات و حویم و پیشه شهرها و مضامین آنها و در امور  
 ثبت و ضبط بفرزندش رای و او که از این بگویم و در حال عدالت و در  
 وجه سایر عرض خود و از عیان بنفیه رسید که که به خوب قانون شرع

من الناس حكومت منجه لیایت و توجهات حسابی آنها را گرفته پرواز  
 مقرر آنکه عموم اهل ولایت لارستان بسببجات و مناصبات از  
 خوانین حمال و بشیرین و وضع و شریف مشایخ را بهر حکمران متصرف خواهد  
 سر از رتبه او مرو و تلامذات را بهر شیخ و در عهد شاه سنده شهر حره<sup>۱۳۲</sup>

ایضاً قسم حکومت

ایضا رسم حکومت  
آنکه خورشید افروز محمد کامیاب نام راقی  
حکمران کابلستان و مناصات جبر و غلبه و الا سران  
دست در یک که در ادب و ادب و ادب و ادب  
شیر کوهر بنابر شرافت و بزرگی که داشته غیر از  
دیوالم بنام کراف و سایر محله رحمت و پیدایش که کرده است  
لند و بوضوح این رسم مطاع و قهرمان و ادب که حضور و حضور  
و عارضین شیر که احقاق حق نموده آنچه بت خان بعد از که کرده شده  
و قصه سید کرده و سایر با بفرستید است به از قرار که مرقوم شده و رقعه  
که هر نماز و در عهد شناسه شهر فسلان ۱۳۲۵

فصل کا شریعت

وتم کلا شریعت  
از که چون حقه کلا شریعت قاری خصوصاً علمیه

[illegible]







دوینے مقرر شدہ حال آنکہ رفتہ رفتہ اگر که گوارا تجی رهسپار نی  
بعض رسیدند و تمام و کمال مالیات و معونات و یونی در اصل  
بر دوشه اند در صورت چرایا بیعت طاعتا رسید به نهایت  
اگر مقصود شما حرف خرج قوی نیست و در دستور العمر منظور شده است  
به حال خوب و آب فرو می زرد و یا چیت شش لیر فرو بردن  
پرورده خویش مغرب اشیا حقه الاموال لطیف مصلح پاشا خان  
قزاقی مبارکه را فرستادم اگر فوراً دست طر مقرر خود را بستم  
کعبه در شیراز بنمستند فها و الا سرتیپ مزبور مانور است مانع شما  
نماین منعه بموجب حواله جات شما در چهارم تمام و کمال در راه  
و در حبس یا مانور است مقرر خود را بنمعه در عهد شمس شریف

فیہ طبعی کونہ

دکمه چون عیت حال اسادت کید حیات بر مطهر  
نظر علیخصه قدرت خروانه ارواح المیرفک است بعد از سه روز  
سجده نمره بعد بنوع سیه کان نقد ازت سجده است ستمکله فارس در  
عین سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه  
برقرار است منعم در سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه سیه























صَوْتٌ بِمَعْنَى شَرْطِ نَاحِيَةٍ

بَعْدَ الْحَمْدِ الصَّلَاةِ بِمَعْنَى وَفَرْخَتِ بِمَعْنَى خَيْرِ شَرْطِ صَحِيحِ شَرْعِي  
 كَرَامَتِ نَزَلَتْ سِتَّةَ خَصْلَةٍ فِي رِثَتِ خَبَابِ جَعْرِ مَحْسِنِ تَابِ وَشَرِّ رَحْمَةٍ  
 اِنْ لَمْ يَكُنْ مَسْتَقَرَّ الْقَابِ اَقَابُ الْاَهْلَامِ قَبْرُ كِبَاؤِ مَرْدِ حَيْكَلِ كِبَابِ خَانَةِ مَوْجِ  
 تَصْرِفِي نَحْوِ رَاكِبِ وَاقِعِ اَمْتِ وَخَفِ غَانَةِ فَلَتِ وَحَدَّثَتْ بِحَدِّ هُوَ اَرْبَعَةُ  
 فَلَتِ وَفَدْنِ نَجَابِ مَحْدِ ثَنَابِ لَا يَسِرُّ رَاجِيَانِ رَضِيَانِ اِنْ مَرَّتْ بِهَا سِرَابُ  
 مَحْمُودِ رَضِيَانِ مَعَ كُلِّ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا اَرْحَامَاتِ تَحْتَانِ وَفَوْقَانِ وَبِأَحْمَدِ سِرَابِ  
 وَبِسَمْعِ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا وَتَعَلَّقَاتِ خَارِجَةٍ وَدَوْنَهُ كَلَامُ اَسْمَاءِ اَلَمْ يَسْمَعْ ثَمَنِ  
 بَسْمِ فَلَتِ رَاحِ خِرَانَةِ هَامِرَةٍ شَرْطِ بَرِيكَةِ بَرَكَاةٍ وَرِثَتِ كِبَالِ تَامِ  
 اَزْجَالِ خَيْرِ رَوْثِ كَلْبِ ثَمَنِ رَاغِبِ شَرْطِ رَاقِمِ تَقَانَةِ نَحْوِ سَلَطِ حِجَّتِ رُفْعِ سَمِ  
 مَرْمُورِ لَهْجَةِ شَهْدِ وَالْاَفْلَاكِ بَعْدَ تَبَوُّلِ حَادِرَةِ شَرْعِيَةِ نَحْوِ مَاعِ رَقْمِ اَرْشَدِي  
 مَنَ نَفْعِ كَلْبِ سَمِ مَوْصُوفِ اَبَالِ الْاَجَارَةِ سَمْعِ فَلَتِ وَضِعَةِ مَاعِ  
 وَحَوْبَةِ بَاجِمِ شَرَايِطِ نَزْهَاتِ نَوَافِضِ بَطْلَانِ جَابِرِ وَاقِعِ كَعْبَةِ كَعْبَانِ اَلَمْ يَكُنْ

صَوْتٌ وَصَبَتْ نَاحِيَةٍ

عَلَى اَنْ كُنْ يَتَنَبَّهُ اَشْرَافُ نَفْسٍ وَبَرِيكَةِ نَفْسٍ بِمَعْنَى اَنْ يَكُنْ عَالِمًا بِحُكْمِ  
 مَرْمُورِ اَلَمْ يَكُنْ بِرِثَتِ اَلَمْ يَكُنْ بِرِثَتِ اَلَمْ يَكُنْ بِرِثَتِ اَلَمْ يَكُنْ بِرِثَتِ اَلَمْ يَكُنْ بِرِثَتِ

بَعْدَ الْحَمْدِ الصَّلَاةِ بِمَعْنَى وَفَرْخَتِ بِمَعْنَى خَيْرِ شَرْطِ صَحِيحِ شَرْعِي  
 كَرَامَتِ نَزَلَتْ سِتَّةَ خَصْلَةٍ فِي رِثَتِ خَبَابِ جَعْرِ مَحْسِنِ تَابِ وَشَرِّ رَحْمَةٍ  
 اِنْ لَمْ يَكُنْ مَسْتَقَرَّ الْقَابِ اَقَابُ الْاَهْلَامِ قَبْرُ كِبَاؤِ مَرْدِ حَيْكَلِ كِبَابِ خَانَةِ مَوْجِ  
 تَصْرِفِي نَحْوِ رَاكِبِ وَاقِعِ اَمْتِ وَخَفِ غَانَةِ فَلَتِ وَحَدَّثَتْ بِحَدِّ هُوَ اَرْبَعَةُ  
 فَلَتِ وَفَدْنِ نَجَابِ مَحْدِ ثَنَابِ لَا يَسِرُّ رَاجِيَانِ رَضِيَانِ اِنْ مَرَّتْ بِهَا سِرَابُ  
 مَحْمُودِ رَضِيَانِ مَعَ كُلِّ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا اَرْحَامَاتِ تَحْتَانِ وَفَوْقَانِ وَبِأَحْمَدِ سِرَابِ  
 وَبِسَمْعِ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا وَتَعَلَّقَاتِ خَارِجَةٍ وَدَوْنَهُ كَلَامُ اَسْمَاءِ اَلَمْ يَسْمَعْ ثَمَنِ  
 بَسْمِ فَلَتِ رَاحِ خِرَانَةِ هَامِرَةٍ شَرْطِ بَرِيكَةِ بَرَكَاةٍ وَرِثَتِ كِبَالِ تَامِ  
 اَزْجَالِ خَيْرِ رَوْثِ كَلْبِ ثَمَنِ رَاغِبِ شَرْطِ رَاقِمِ تَقَانَةِ نَحْوِ سَلَطِ حِجَّتِ رُفْعِ سَمِ  
 مَرْمُورِ لَهْجَةِ شَهْدِ وَالْاَفْلَاكِ بَعْدَ تَبَوُّلِ حَادِرَةِ شَرْعِيَةِ نَحْوِ مَاعِ رَقْمِ اَرْشَدِي  
 مَنَ نَفْعِ كَلْبِ سَمِ مَوْصُوفِ اَبَالِ الْاَجَارَةِ سَمْعِ فَلَتِ وَضِعَةِ مَاعِ  
 وَحَوْبَةِ بَاجِمِ شَرَايِطِ نَزْهَاتِ نَوَافِضِ بَطْلَانِ جَابِرِ وَاقِعِ كَعْبَةِ كَعْبَانِ اَلَمْ يَكُنْ

سند الشاه نور

اجاره قامة

فهم شد بنظر لطافت  
سبب حسن نام دار کمال  
صفت اوست پناه بشمار  
افا شسته مهر و باج  
شریعت داد و بستان  
معدن کمال علم  
آواز و کلام و حسن  
کمال و کمال و حسن  
که طوق است در اندام  
باب فوق آن مقام  
تعلقات بملک آن  
خداوند در دلمت صبر  
شاه عالم و در کمال  
بر کمال شایسته  
از داور نامرنگان

نیت و قوف تمام صحر کمر سرشته ببح نوبت نیاموده که در روز  
بازار رستخیز و محرم طور رنج و خسران معاملات و حکام فایده نقصان  
تجارات است نقص فاجعت تجار هم و کافه متدین معیون بشمار  
بغیر از آنکه متاع نفس و اموال را در معرض بیع آن آیه شتر مرین  
بان لیسیم در آورند تا وقت حلول مهر و موسم ادا کاجر عمرات  
تأبستان آنرا که نمینماید بایعه شریعت ملک ایشان است در حیطه  
تصرف و حوزه تمکین در آورده و به حال و شرایع مال و دنال  
و لکث از موسم فو العرفات آنون منزل کشند باین رباب سم  
و صحاب کرم در باوایع هدایت از لایه برده اند و باوصاف سعادت لم  
از جنبه نر پوسته نصب العین خط فیض مطهر خوارین شسته اند و مقدر  
که جسد پیران بندند و همیشه مطمح نظر اندیشه غیر این نموده اند و در صرف اموال  
و نیویه بجهت ذخایر و بقیه مسموع کوشش نمایند مسیحی که در این اورد  
خیریت تولکان مطبوعه ای و در هر ایام اذوا حضر احدکم الموت ان ترک  
خیر الوصیه و تثابت حدیث صحیح و روایت صریح من بات بعیر و  
میستد آنجا بلیه خباب مجد شهاب تقرب ایشان سیر از حلیت این مجام  
سیر از رختان و صبر و شبیه و پند بشه می خود کوهان تقرب ایشان

نیز در این میان خلف رحمتیہ چہ نورا کریم در باب یکہ ہر کاہ مقرر دان  
مربورست امر اجماع الی ربک صلیہ رضیہ لیتیک حق را اجابت کنور  
ثالث اموال او را از ترہکات و مشغولات وغیرہ در تقصیدات آن در  
ورقہ جدا کا ضمیمہ وثبت است بہستیار معمار ورت اندیشہ کو  
را در مصارف مسجد یکہ در آن محمول و قع است بسبب عذر ضعیف ہندم  
شدہ بہرہ دکان ذالک فی مسجد ہندم شد شعبان المعظم ۱۳۲۱  
صوت استغاثا نامہ

صمدی لایه هشتاد و نه کشته شد و کشته شد و کشته شد  
که شخص را بعضی طبع و شال شمع بر داده اند بر سر بیهوشی  
پست و پنهان چون شخص طبع را در هر خمریت با خمره نموده و پست  
پست لایه خلاف و در و لایه می توان شال بر نور را بصورت و پنهان  
و پست شال را مطایبه پنهان پنهان آنچه حق مسکات مرقوم و پنهان  
فرمانده و خداوند محبت شو

أَرْضًا مُشْقَا نَامًا

خداوند علیم و عظیم هفت کلام شرعی را در مصطلحات رحمتیه به هرگاه که  
باینه خود را در مختصر این شرح یکی از اولاد بزرگوار خود نصیب نمودن









# سید الشاه نور

۵۰

بجهت صلاح و صرفه وقت را در اندیشه رنجه کن ذالک فی شهر کله  
وَصَبَتْ نَاحِيَةً لِمَوْلَاهِ

الحمد لله الذي خلق السموات والارض واهلها ليعلمكم ايكم احسن عملا واصلا  
وسلام على نبيه وصيه واله واهلها الصفياء اما بعد خياط روزگار  
بیا لای سحر کس پرانی ندخت که آخر قبا کرد در این دار فانی که گشت آن  
کل من علیها فان است چشم هوش نکشودن و در طلبش نفس فروختن  
کور ی و در طلب دنیایت دوریت زین دشت نه خار و نه گیاه می ماند  
زین باغ نه آب و نه هوا می ماند زنجاره عاریت که اندر تن باست  
پوشیدن و کندنی بایماند جدا کسانیکه بآیات سبحانی و بدلائل  
عقل روحانی نیت اقامت و قصد استقامت کردند اقرار بحشر و نشر  
و تعارف ثواب و عقاب نمود بحسن عقیده و اوصاف پسندیده منصف  
و متصف بودند در آرزوینا که مزرعه عقی است بذریعگی کاشت بکریمه  
من جاء بالحسنة فله عشر مثا لها و مقابل حاصل برداشت چون ایند  
عاصی در حین معاصی که با غوی شیطان فرمان نفس اماره طمعان و نا  
فرمانی ورزیده سچوقت اراوقات فوت و ستور را بخود راه نداده مرکب  
بحولی خاطر میگذاشتیم و مضمون ابستم اما خلقتا کم حبا و انکم الیسا لا ترون

را که نشان داد که کلامی  
چشم کتاب بداد  
نویسند و بجهت  
سوزی را بکشود چون بود  
مرد در نزد جان مالک  
صفت با غایت  
پیش به اگر چه درین فصل  
اصل بمن کار است و  
بر باریت نزدیک است  
در خانه بدون آمدن نور  
ش آمدن بسوگ و  
لکه چشیدن حرارت  
با عیسی در حقیقه  
بکار دنیا کار چنان  
در آمدن نفس از عین  
که بکشتن با زنده  
طریق عرفان یک  
چند





که نام این کت م بین الانام به نیکی مذکور شده گویند جسم نه علی نباش  
 الاول شاید این وسیله امر شنی و نخواستی برود شرط ثانی آنکه بعد از  
 پرواز مرغ روح افش تن زنه روالف زنه رومقام خیرات و میرت  
 برای سود کی روح من درینا یند زیرا که در صرف مال و در مصارف بعد از تحال  
 بقوی یوم لا ینفع مال ولا بنون برای من نفی نخواهد داشت اگر گویند پدر  
 شما را در خواب دیدیم که حلوا یا فلان شیرینی و فلان غذا میخواست بفرپ  
 ایشان فریقه نشوید که من نکشم ام و مرد چه پند می نخورد و اگر من در خواب خود را  
 بشما نمایم و التماس کنم او را اخفاث و احلام و ایند که من آنچه در زندگی  
 نخورده ام در مردکی شما نکنم و اگر غربا یا اقربا او عا نمایند که پدر شما باین مبلغ  
 مشغول و نه باشد حاشا و کلا خلاف است مبادا قبول کنید پی دین من  
 بعالم انسانیت است که ملک خیرا را در وقت بر مدرسه خیریه جبهه اطفال سلین بود  
 هر س جبهه و دیناری از محصول و مدخول آن ملک را که حق الناس است تصرف  
 نماید و با خانه مدرسه خیریه رساند بعلت خدا که قاراید و از دنیا بهره نبرند  
 زنه را که یک یار از مدخول ملک خیرا و که استیام ضعفا است داخل مال خود  
 دین وصیت را او زره کوشش نماید هر چه مذورات و خیرات بر شما فرض شود  
 مدرسه خیریه بید و بموجب قانونیکه در باب مدرسه خیریه نوشته تا یوم تهر

و محاذ عبادت همیشه  
 منشی رفت بودن که  
 رفیقان بوم جمع گشته  
 و در میان باده و الکده نشسته  
 و اطفالان بستر همدین  
 ساغون کنند ستان در  
 غار سکونت و جوان در  
 حالت سکات مطربان  
 خوابش نشد و میفرمان  
 بخروش آمد در صف  
 بست در خواب کو حجت  
 با رخاات بید بکنه  
 شعبان در شب پنهان  
 در آویج قاریان در دست  
 و عاصمیان در عصبان  
 برت فوی یکماه عاید  
 و کوی بی روزه زاده  
 طایفه



من اخیه وصاحبه ونبیه سلا بعد نسل رفتار نمایند و مرا از تعب فوت بخند  
پیغمبر و مولا و پسر م علی و اگر ازید در ماتم جامه نذریه و غنم پیوده نخورید نه بر  
بر زنده باید که بیت این وصیت نامه را مقید بلبث نامه گردانیدم تا از شیر تبدیل  
معاون ماند من تبدل بعد باسمه فاما اثمه علی الذین یستلونه و لکنه سبیع علیهم

### فصل در عرضیات از هر طیفه

عریضه که بشانه کان و محاسن کنید قربان استان سارکت کردو  
چیت جان نثار را و محبس که اشتیه اکان کم کن شیاء که گورایه  
بر فرض که میت سال این سوال در سیاه چال زیر پیر میباید نه انحر باید بحباب  
جان نثار رسیده کی شود امر و زمره رسان روز قرار داده مقرر فرماید  
و قمر خانه مبارکه در حضور خباب وزیر با اسناد خود که همه قبض و برت دیوان  
حاضر شده هر قدر باقی دارم ضامن سپارم که بدت میت روز پیر دارم اگر  
فدوی و محبس فوت شود نه مگر می فندوی ضرر دولت خواهد بود اما  
از بابت ما خودی فندوی میت هزار تومان قسّم داده اند بحدان حضرت  
اشرف سعد و الا روحی فداه شاه و ارث و سالها حکومت فرموده استید  
میسانید کس مباشر دیوان است اهل محل بوسایل چند در فکر اسباب چینی  
برسیانید که پیشه بر مقاصد فاسد خود مائل شوند و الا در محلی که سی هزار تومان

الفجر در عبادت که با او  
بام و دمه در سپهر دوم  
که است اسبای شام و صبح  
یا چه بسا عبادت بخند  
نوبت و الا را این در طریقه  
الغیب و اوقات که علم  
باید باغبان در آن یازده  
بام یغان شوق بای لکن  
یکدم و کام بردارم و نه دن  
غیاث فی علی الفلج که با اسب  
راکم و خود است بزم پناهی  
عده و بخود میانه دست  
معموم به زود و خداوند داد  
ایا غرض از این است

جنات جایگاه میرزا  
نادر در شرح حال خود  
نوشته

نوشته  
بخواند و پیش از آنکه  
بدرج بیاورد و در  
دانشگاه بماند و در  
پایان کار خود  
از حجت که در الطاف  
غیب باینهمه عجب مقصود  
درست است و محسوس  
فانظره لکن چنانکه  
ایضا در شرح غم  
فرماید  
غم در دل مقصود  
و در این غم شوق  
انگیزه بهتر است  
چه نقشه بکشد  
که برده

اصل و سرع نهایت است پست هزار تومان جرم خبایت و چنانی امکان ندارد  
و تقصیر این سلسله پارانسان مقصود نماید چند نفر از اشخاصیکه عارض  
هستند در حضور خباب وزیر با جان شایسته مقابل شده بگویند در چه مورد و از  
اینجا جرم گرفته ام رعیت لاریستان بهیستی مشمول میشد که بشود جرم پست  
یاسی تومان از آنها گرفت پست هزار تومان جرم یعنی چه همیشه بر کار  
که از آن حضرت اشرف و الا هم شنبه میت نهایت منحصص صلت سخت گیری  
لیکن عاقبت باید طلب دیوان پر دخت هر قدر زود تر میت ام فرماید  
بتر است و سهل تر الامر بحضرة الاشرف الوالا مطاع مطاع مطاع

عرضه بحکام نویسند

تقدیر حضور ببارکت کرم سالت مشغول کسب براری بود  
تمام شکار و اهل بلد میرزا علی برادر فدوی را می شناسند که مصرف شده  
بوده ام این ایام سیصد تومان از خباب حاجی محمد با جوبس براری خنده  
در حجره خود آورده و سیه فروخته ام قریب هزار و پانصد تومان جنس براری  
در سایر تجارت آورده ام که قدری نقد فروش رفته قریب موبسند که حاضر  
و موجود است مصرف شده بقیه هم در دکان خطرت طلب کار هم حق دارند  
و بجان شایسته گرفته اند ناچار شده با صطبل مبارک پناه آورده که مقصود



ایضا عرضیه فو ظهور

عارض ..... محترس قشاعی کشکولی و محمد علیجان کشکولی  
 معروض ..... جناب امیرالامراء اعطاسم اینجانی قشاعی  
 عرض ..... انکه سالهاست کلا شری طایفه کشکولی بجان تباران  
 بوده همیشه هزار تومان مالیات طایفه مر نور را گرفته  
 بانجانی می پرده ششم سال قبل و دست بهم  
 فرع جدید بر مالیات طایفه افزودند اطاعت کردیم  
 در سده با ضمیمه سیصد ضافه کردند اطاعت شد در  
 بنده سنده هزار تومان بر هزار و پصد ضافه کرده اند  
 چون طایفه کشکولی چند سال است بواسطه کم کاری  
 ضرب شده اند و قادر برمان بومیه نیستند  
 این مالیات نیامد بهمت بخشیار فرامی شدند والا سوار  
 و قلی از انحصار سرزده اگر نخواهند اشتباه کاری  
 کنند مالیات کبری شصت باشند که از سو بسلوک  
 جناب اینجانی لو جفاف زیاده از اصل مالیات است  
 هرگاه آیات کبری طایفه مر نور را موضوع وینا جهت میسر

طایفه کشکولی  
 علی تباران  
 الاضاعه  
 از دیده  
 اغواق مردم عالم را  
 معزوقان مصداق ایستاد  
 چه لا اء عالم بونی  
 چنانکه این طایفه  
 در سرانجام شادی  
 دل بجهت است و طوفان  
 از سرانجام محرومان  
 در جانشینان عالم  
 ضلیل جلیل قدم نتوان زدن  
 در اینجا که دیده جهان  
 که دیده نوح پستون  
 مهابت تعریف مراد  
 بوضاحت است  
 بگوید و السلام







رخصت دهند که بان برستم غایت محنت چندی است را من بجز اسلام در طلب  
 آنحضرت قیام نمایم هر حتی مطلع الفجر بیکی از فضلا نوشته اند  
 امروز شنیدم در خط محکم توصیف آید از من نوشته اند همانا ما مدعی ملکیت  
 پیداشته اند بر سبجان آیه مالک الملک عبد مرملو کم که مرا با مالکیت چهار او خوبی  
 از بندگان خدات و مرا نیز اگر به پذیرند نیز بنده دیگر و اگر انجبار نفرینند  
 بلی هر شرح مبین تو مالک و او ملوک و بطریق مین پسندین منم که است تکلیف  
 خود را در طلب آید از من بنده بی ما و نند و کفر نامه شنید که مراد آنچه تصرف  
 دارم و حق ملکیت نیست هر که ظاهر کو یا کسی چه ظاهر کو بر بنام و هر خواهی  
 آن نیز بگو در حاشا نیست و السلام بیکی از دستان نوشته  
 بر آن ملک که کار نموده که مرا با دشمن دوست رسم از این نوشته و  
 کو بر هر چه ستانم در مخزن کو هر اندوخته است که در جعبه یا این شمع را تر  
 و بر این افروخته شمع خود را پروانه و از سوخته ام و اگر از این است تر ظاهر بر این  
 مرا چون بنده آن بچکس خبر عکس خود در من میرد این امر پسندید آن  
 پید بیکی از یاران جوان نوشته اند از خجاستار  
 ویرینه بر رخ برکتی افلاک از خجالت آید و بچکس متعجب من است بیخ و لا  
 کشیدن بر وزن است نصارت که از در نصارت بنده فرستاده



# سید الاطهار

وَلَهُ

این چه خواب است این چه  
پیدا است این چه خواب است  
مشیت این چه خواب است  
برآمد از غم طعنه زدن  
و پیدا است طعنه زدن  
کاف و ناسم و چه پیدا است  
بگو و خواب که چه پیدا است  
یا ده ما کشیدیم چه پیدا است  
ولی از خواب از غم  
که چشمت کشیدیم و چه پیدا است  
و از خواب از غم  
نازات این چه خواب است  
استقامت این چه خواب است  
نقشه مانده چه خواب است  
در بانه نداد چه خواب است  
ایکله یا بانه نداد چه خواب است  
رحمت ما

و پرتو ماه لا در سلاطین شهر چه چشمه خیاثت یروبان نایه نبات نبیره  
شردن خط که نشسته خاصه منع خدمت طحات افکار کثمته بار یکتر زمو انجات  
همان تهر در بحان صفت خط بران طلمت با قوت کون بر پیرایه تا و لهما سر کشیده تحقیق  
صدق ادا دیت ته از غم هرزه درایه حرکات رانج بماند و بسنماکان  
پاک نیز از تیر قواهی سیاق فصاحت روحیه که از اخط بر ما خطا بخوبی  
و کمونید پیرایه سبزه بهر افراسر اوست سهرت خط ما ازین شش سر نخواند  
وزارایه در خط ثونر و پشتر از این از خط نکاهند و حکیم حسن اخط در شوق و شمشیر

## رقعه است بدستی نوشته

خیر حلیه و لای ازوت نوشته دارم و خاطر مهربت پوسته  
اگر پذیر و رنید بر مراد تو که بریت قمر از این شش و نبوت با من فشرش  
نحوه و شرفتم میگویم اگر چه اشراست و شرفوز با واکم در خوش سوز  
این سوز امروز که از حسرت از دیده رویت خاکم در دین با و که خط رسم  
سلاطین را از کشفه خاطر مهربت یار با این شش در جان من است  
سرو کن رکن که کوه بر خیزد و با جمل در از نفس بر سر و لاطیر سخن نگاه اولی تر  
اگر بر سر یخا تو را بایست یک کار از ایند و کار سیه که یا با و جوم از  
و هر چه هست نیت شوم من نیز منستی خود را تا تو سلم و کپاره خاطر تو از خضای تو



پس در آن روز نیت شویم و پس یکدیگر نیت تا آنکه یکی شود و عطف ازین به رخیزد  
و در هیچ حالت باطلات نیست میزد هر چه بایکدیگر گوئیم روا باشد اگر همه ناسر باشد  
کاره دارد و خوب نماید اگر چه همه خطا باشد و اگر مواضع قنایان بچهره نماید  
باز در کونین نیز مقدار خویش شسته بیاورد و در خورشیدم پر دشته باشم تا در  
طریق بندگی تقدیر شود و در الطاف خداوند عز و جل طمع خام زیاده بخورم و

مرقد بمعسوق

چه روزی که بایاد آن خواب آسایش کم و چه شبها که حال  
از فردا روز بروز آوردم نه در ساق تو فهمم نه در جال تو فهمم بمیرا تو  
شوق خای تو فهمم اگر چنان شب لطف و اوست قدرت برت  
یا تر خایم به سطوات قدرت که است که از خطوات مضمون تو کما حق تعالی تواند  
گاه بگاه یا خدایا بهر دست شمر و لای نچند آن در هر محلات و یک و کاست نه که در  
و شمر و لای نچند آن در هر محلات و با نچه در دست قهرمان قدرت مقهورم چه در غایم  
چه در خضوم رفعت محض شبان بکاست و این شب خای  
در طلسمه خاک جابر کین چه شو اگر که اشبان چست بهر مهر نه با چهر  
فرو در طلعت ز آرمیده خاک نشینان لیر نه ما جان ریم و او مهر باب  
مرقد آخر چه نویسم با کدام مهر با کدام دست و تبر و مهر و لای بهر دارم

در اوقات طاعون  
بسیار شد و اکثر کشته شد

التراويح المحمديّة

پست کتب خانہ

بجمعین از این

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي الدنيا والآخرة

فصل در بیان

امروز ما را

لَا يَكْفُرُ الْإِسْلَامُ بِفِعْلِهَا

سقا به خورشید این معده

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وہی ہے جس نے ان کو پتہ دیا کہ ان کے پاس کیا ہے۔

یہی ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

نور

و لم دردت محنت و دستم بر مهر از دست اوست به ادا قسم مرا در بر طرفانه  
 کاه که از دست و لای از محنت ذکر او کاه پیر نیار و کند است و فلک درستان نه  
 بر ربع صفحه نواله بخوار یکی داستان سر هوشیار داشت پاسته فرخ را اگر پرو  
 شد خرم بازه رشتیست و ثبت قاده مهر را اگر قیصر ماکی رسید و الله  
 مرقعه سبحان الله میر به نصاب سحت حیف یار بر ما دلت نخواست  
 نازم چو انبخت از در باب عدوت چیم و غمت بر شط کریم گانم این  
 که در این عهد یکم از عهد عهد و در شش نه فرمایید تو شهر ما را دلت  
 نخواست نازم چو انبخت و لم را قدر تو شهر و این خوش شگفت نیست جهان را حوصله  
 در خور انجالت بنو در یغادره و آسم خطاب معشوق  
 هر کی معاینه نیست تو کوئی در دلی و هر جا خاطر است در تقابل کوئی نشسته  
 شب و روز هر جا در تو نیست ایضا خدا را باز

این چه عقابت دارد دن زندگان مسکین در شهر شما که ثواب است  
ای که منورت در فلکان و جودت سخن آن به بکافی تا کی هر چه هست توئی  
و هر چه نیست نم خوش ازمان که از این هر دو چه برکنم با کستی و حسین  
شکیر از پر خرد و جودت در وجهم مسح است با خود اخر این عقاب خوشم  
چه حضور پر غیاپ چه سوائی چه جوی چه کنایه چه ثواب چه عطایه چه هست

چار کثیر ز دم گیره بر سر چه است آنجا که منم ششم غماید کیان اینجا که تو  
شکر و شگفت کیان مرا خرابات تو شمار نیست و بخت تو اگر همه صفات  
کار من تو بذات خود معصومان بهر صفت و علم شش و صفات و دست  
قالب هر که بدل شد از تیر بار لطف تو سال شد ایچو ششم تو  
دیر شور آنچو آب میجویم چشیرین و چه شور تا پدید آید امان دیر نور نشسته  
نوریم نه جویر آب لیک میجویم در آب قباب اشکار از آب عکس نور باد  
آب اگر شیرین باشد شور باد ایضا دیگر صیغرات قباب خاور جهان  
افروشات تبارک الله از این قباب جان افروز کم صحبت فیه ذراته هفت هزار  
ز پی و سبحان الله ان کان من الافئین اسیر روح و انجوشی جان پی  
جهان جان و سر جان جهان قبابی است در قباب روشن خجسته آباد و خراب  
بنده را از آفتابش دکن چون خورشید کرده آباد کن ایدل از که شگفت داری  
و با که شگفت خیال اوست که در دیده جلوه کرات چه عابر شکوه نورت که  
زخو خجسته ابرخا از تو غایت هم از تو شکریم از تو شگفت هم ز تو گاه  
خشم که غایت او مر که شکر که شگفت او مر که شکر و شکو  
بک اسع و ک ادعو با وجه و دست می جویم منیم که دست پس جویم  
اب اسیر شد و پویشتن می میرد با که میرد با نخم با بر اینجا تو کره



بوش دار قصه کوه کن بن خاموش دار و سلام ایضا بمش  
 حیا و ای از شایسته دارم و پیر از کجاست بسته بمش از کجاست که  
 آموخت کجاست از بن پی زنی چویم که هر چه گویم گفتگو دانی و چه جویم هر چه  
 جویم چه جویم زنی گفتن کار زبانت و بستن میروان و فرخ خونه رسم آن  
 انجی که نمم جویشد و دیگر از لب خبر شد و از پدر اثر بر کوب که در آن سخن  
 گذارد و مر که جان که در آن طلب پذیر گذر و ای زبانت دند تا با تو گویم  
 و روانم دادند تا از تو جویم اگر تو جویم مستقر طرمانه و اگر جویم حقیر طر  
 ز تو شور و دیکت تو پذیرد از درخت اگر کار هر را ظاهر شد یا زار  
 بروقی آن متاع یا خانه را از ایند و خیر یا دطرمانه شکر و فرخ خیریت  
 و لا شر و از زه و زرخش و آنسم ایضا به نورگان تو پسند  
 بچرخم که چو اخلاص ام هیچ فروخت اگر غلام منجات میخیزد چه  
 بکرانخواجه تا چه قیادت کفرک عارا انتر عک هر سحان الله  
 چو چنین شد گوئی خوی به و سرای یا دجو بشدیم و باز پیدایشیم یا  
 شدیم و باز پیدایشیم یا پریایه دایه صرت و خواجه کت میسر که خوی زاری  
 قریب کندت پند صید ما از این پس بچند بکام خاطر فارغ از حمت ملاقات  
 اسعد همان تا خدا یک نجات را برین بلالت پوت باز چه انجود و السلام

ان شاء الله  
 چهره لاف و کلاه  
 و کلاه کمر شمشیر  
 بسمه الطاهر محمد بن عبد  
 حویر و محمد بن عبد  
 بنو نه ارباده محمد بن عبد  
 و عالم رستم و زین العابدین  
 پو رستم محمد بن و زین العابدین  
 رستم محمد بن و زین العابدین  
 بنیم یا رستم محمد بن و زین العابدین  
 رستم محمد بن و زین العابدین  
 تو با خدا و من با تو  
 یکتا و یوم یکتا  
 حضرت سلطان محمد گنج  
 جبارت یوم یکتا  
 ربط صورت و زین  
 الطاهر محمد بن و زین  
 علم محمد بن و زین



فصل دَوْتَحْتِ نَامِه

قربت شوم بچشم محکم و انکسار الایمانکم و الصالحین بن عبادکم و انکم  
 ان یکنو قهر بغینم انه من فضلہ و الله واسع علیم و خوشبختی بمقام درختیخ  
 لطف فرموده در مجلس عیش و پریشم هرگز نرسد به فضل الله خضر شده صفای قهوه شیرینی  
 صرف نماید که موجب تکر و شمان ارادت شعرات زیاده خضر نورانی  
 ایضا بزرگتر شب و خرم ترین روز روز و شبیه چهار روز یکم  
 اردسته رفته مجلس عقد فرزند و شبیه پیر حسین است مشعر عزم جمالی است  
 بزرگتر از این پس را و از تشریف از رای فرموده که این مدعا باشد و الله  
 ایضا بمقدار یک روز و نیم در وقت آن نوبت دیگر آن در حرم دارد  
 پست پرورد روز و شبیه چهارم مجلس عیش فرزند و شبیه سیزدهم فرموده  
 است تا در روز و شبیه و شصت و نوزدهم در نزل فدن سرشار از فرموده درین  
 محبت و شفقت و قایم است زنده که عیش با بنجام تانه پارتو درین شب  
 ایضا روز و شبیه هفت چهار روز و شبیه مجلس عیش فرزند و شبیه  
 سیزدهم درین برایت که هر چه معمول و لهوات در بسته و پیر بسته و در ایلم و جمع و رنج  
 و حجاب تشریف شریف دارند که هر چه درین و عجب معمول و لهوات همه و صحبت  
 در سبب بطل صحبت و عیش و عشرت هیچ وجه نقص و کمالات کمر وقت



حب الفخامش عزیز قدر ز داشت مرحوم مبرور قائم مقام که آنحضرت  
 یکنه آفاق استیقا نوشته شده گویند و تمسکه فاضلین که توسی که  
 انجمن خان نوشته بود احوالات مرحوم میرزا عبد الوهاب خان مقدم را نوشته  
 او عداوت که بهتر از این که نیست و نبویه قائم مقام در مجلس سرور سیحان مژدی  
 در حضور جمعی این اش را فرموده اوصاف این است از قوه بشر خارج است العلم عند  
 نشاط نام پیش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات جلیل است  
 مولد شرفیشر محروم صفهان در بریت حسن چای مولد کباب کمال بود در آن  
 وقت در سنون ادب بر فخر عرب فایق که در علوم و حکم و عرب و محکم است  
 خورشید مرجع علم و جامع نما غایب صرف است در علم حکمت و یکد و توسن طبع  
 بطبع و باضریاضت نفیله چون از شب حکیمان مبدی است در صحت نیرمان  
 شغریکشت و از نظر علم و فضا و نظم و شری و دخت و گاه و دیر  
 اثبات بخانه و دوت یکش خط نوشته را بر سر است و شعیق را پاشید  
 و عمار غیوث در نج و فلیق بجای رسید و یا شریبند که اقرار و انقیادش بخدا  
 احشیا و لم یزل یستفید الناس به و یستفیضون من فضله و یستجیون من نطقه  
 و پناه و فضله و بانه حرمت همه و جلت نطقه و لم یقع لبطر ایسر عن انحر الکثر فرغه  
 من العلیفه بالمعرفه و غمختیه لخصیه صظهر القدر عی الدیس و انجمن علی





همانا باس قین بزم شش سر داشت در پشرب نلوم ذوق غلام هشت و عیلم  
 شربت و خراب بود میاتم چه در پانه کف و پیکار و آمان سامان ز کف برآو  
 و بختیگر کیو نهاد کس چهر کنش مانده و در کفر و بنیش عشق جانور حجه و جه  
 چون سبک ز دتاب از که اخت و از سر چه بیسج تا مگر چوب بر خود و کو هر بر می  
 که شش خبر عالم از خاک صشر منجر جان پاک لاجرم طرز شش چش خلق  
 که از قیه غریق بسته متبعده کس بر رب هم کافی گفته که نه بعالم او و حلی و در بعلو  
 او بطر و زیر حال بچسب جام تقرض ناوان با و نا حکایت شخص ناپیات که در  
 بر کج و کو هر کرد و نلفعه صف رایاره خوف فرض گفته مانده حصار نوک مصاعر و  
 چه اگر قوت بصیرت انچه بر پیسیر و بجان بخیر و بر سیکه اشد که الک قوت  
 در در حق صاحب کافی به در رضا منجر کونیه اگر در خبر و از خج بصیرت زان  
 بیان خدایت نه شش را هم لائق بخلق یی اشد در و سه چه او یلی نه کافر  
 پس در همه سیر کیمانت نه الغرض حضرت صابر و غفوان شباب قبر دار که از  
 نور شوق تپا شد در شهر اصغهان منصب شهیدار هشت و یک که از راه شغور و  
 املاک موزوت و مکتب اموال هدیر بر احوال تدیم یا قوه و از ملک خود صاحب  
 و ثروت به و مالک غوت و دولت تا وضع کارش از و روز کار و در کون  
 و مال سران را با و مال و تا و ان دست ضبط املاک با عشق به پاک ربطه را



که بر چوبان کام در دست داشت به فرمود تو جویم و به دست در جانت به  
 فرخند عشق و این در پیر است به باور کنم و صد و این در پیر است به این در پیر است  
 بریم چمن سبزه است به این در پیر است چه در پیر است به این در پیر است  
 غلبه برین است به این در پیر است که به زناغ جان است به در کلام بزرگان است  
 دنیا عاشق خود را تارک تارک خود عاشق صد قاسم است به این در پیر است  
 این سال در پیر است و جویم مشهور است و این در پیر است که اگر تارک تارک باشد مالک دنیا  
 است و اگر طرب عشق است صاحب عشق است به سر چه در این راه است به این در پیر است  
 به لذات و به صاحب کانی در نقد و کفر را با صبر و کار کف را کف طاعت یا کار عذر  
 گرفت و بهتر از هر وقت و خوشتر از هر چوبان به در پیر است و به زهر  
 در کوی جان و به چوبان به نوح سلیم این جویم نوح به نور خورشید او به تابان به  
 اسیر در میان بکار به شایه زهر کلاه چوبان به شایه که قلاب جویم به سایه  
 به یزدان به عشق شربت خلام یک به نه به شربت خلام در پیر است به کرچه کرچه  
 جلوه این به در پیر است و صد و این به در پیر است و در کلام به جویم چکان  
 کام در چکان به کلام این جانی طبع به گفت اگر در دایه نوس چکان به کلام این  
 بحیرت گفت به کرچه خراب کویان به کلام از جان تارک زنده به نور به  
 ترک تیر چکان به کلام زهر کویان به جویم در پیر است و صاحب سلطان به کلام

که بر چوبان کام در دست داشت به فرمود تو جویم و به دست در جانت به  
 فرخند عشق و این در پیر است به باور کنم و صد و این در پیر است به این در پیر است  
 بریم چمن سبزه است به این در پیر است چه در پیر است به این در پیر است  
 غلبه برین است به این در پیر است که به زناغ جان است به در کلام بزرگان است  
 دنیا عاشق خود را تارک تارک خود عاشق صد قاسم است به این در پیر است  
 این سال در پیر است و جویم مشهور است و این در پیر است که اگر تارک تارک باشد مالک دنیا  
 است و اگر طرب عشق است صاحب عشق است به سر چه در این راه است به این در پیر است  
 به لذات و به صاحب کانی در نقد و کفر را با صبر و کار کف را کف طاعت یا کار عذر  
 گرفت و بهتر از هر وقت و خوشتر از هر چوبان به در پیر است و به زهر  
 در کوی جان و به چوبان به نوح سلیم این جویم نوح به نور خورشید او به تابان به  
 اسیر در میان بکار به شایه زهر کلاه چوبان به شایه که قلاب جویم به سایه  
 به یزدان به عشق شربت خلام یک به نه به شربت خلام در پیر است به کرچه کرچه  
 جلوه این به در پیر است و صد و این به در پیر است و در کلام به جویم چکان  
 کام در چکان به کلام این جانی طبع به گفت اگر در دایه نوس چکان به کلام این  
 بحیرت گفت به کرچه خراب کویان به کلام از جان تارک زنده به نور به  
 ترک تیر چکان به کلام زهر کویان به جویم در پیر است و صاحب سلطان به کلام







رقعه احوال پیر مرقد قربانت بروم مث بنظر سپان نیازت نیاز  
و جوناگت از ده گز نب و ایک پروردگار شایسته از دیروز و خبر  
عارضه و جوه محترم مسجود شده ادا و دست در قلع شده شرمسار سر کوفه بر نه  
مرعسم و بواسطه گرفتاری محاسبات جناب قاضی شریع الاسلام و حرم  
حضرت اشرف بعد از اقامه نماز محکمت حسان روح فرخ با نوریت خاب  
وزیر بقا تا امر در رعیت پنج پو حجاب گدار شده و پر او شده از لیل طیار کزبان  
حضرت اشرف بگذرانم جمال نفس کشیدن نرادم لهذا در مقام حیات برآمده  
بعضی انقضیه حیات و زیمه عرض میکنم بان خدا سر و پچه کلا عالم را به  
نقطه در ذات پاک پیغمبر اگر این گرفتاری شسته بجهت در روز  
شیر قوت و فیروز قدم در کمره و پرستار بر ربان بسته شول خدمت  
و جان شایسته لیکن چه چاره با بحث کله ای و در لطاف همشایر حضرت  
المرخانم در تا فردا در شرفیاب حضور بارگشتم رفع عارضه و جوناگت  
جناب افلاطون الزمان آمریسر الاطباء آلات و عنایه کنه  
در دفتر خانه حاضر شد و صحبت از عارضه و جوه محترم در بیان آن و توفیق  
تقصیر نموده پس فردا بخواند المرخصه قاله را صحیحی سالما بحکم و شد  
چشم و شان را روشن و خاطر خاب را از این شعله کشن و باید زیاده چاره























































پیاپی که خدایه بطلب و درو که مضر شرعیم و اگر شجران  
 و میم ضرب ششم و زانبر شد شجر در است و ایچنه میوه و لاکون و عرصه  
 و بر از خلد و در پندت بغیر از یک شجر و است بر کاس برسم و بود و شستن  
 در هر شجر ریشه خونه بهر حال معروف بودیم و کجا آن بستان و خسته  
 و حمام و اطلال در دست طه و تلاع تحسیر که در آن ضبط نموده و خاک کنایه  
 کفاف و در تصرف اندر بهمانه اگر کف نموده بدارد و چید و پیر  
 و اوقات در صرف و کفر و ضاع و تحسیر و ضیاع میانه صرف و معاش و عتید و  
 نهر و بجز و قوه و زوایا و ام که تورید و ت افروخته است و آن جهان است  
 بحیث استیلا و تحریر و باغ و بستان است و در آن

حاجه محمد حسین بکله شریک در مقصد به جماعت ابرار  
 و در آن سال خنک و نخل و طایفه حسن و خال را بر صمد ناصر مولود و رف  
 و در گذشته اظهار خسته بود اگر چه قهر از و در هر حال و اوع و سیر  
 با حکم و مو عطف و حاجت با هم هر حسن طایفه را کلا اطلعت و شاد و  
 نصر است و بخت و طایفه بودیم و یک سید فقه و با و ستا و آن نالی کلهر  
 و ولایت است و شاه و از این نفاذ است و تبیع و مملکت است و نالی کلهر  
 در حجت معلوم شد و مضمون نفی که انحراف از ان و است ان انصاح کلمه

و در آن سال خنک و نخل و طایفه حسن و خال را بر صمد ناصر مولود و رف  
 و در گذشته اظهار خسته بود اگر چه قهر از و در هر حال و اوع و سیر  
 با حکم و مو عطف و حاجت با هم هر حسن طایفه را کلا اطلعت و شاد و  
 نصر است و بخت و طایفه بودیم و یک سید فقه و با و ستا و آن نالی کلهر  
 و ولایت است و شاه و از این نفاذ است و تبیع و مملکت است و نالی کلهر  
 در حجت معلوم شد و مضمون نفی که انحراف از ان و است ان انصاح کلمه





لک یا حوج با حوج دام مرخص نیست لیکن آن منسوب به منحصوف  
رفع این اشکوف که بارها و عادت می باید و من کتب هند اشد  
اگر چه معلوم است اطوار اگر و غده از یقون با هم میس و من کتب هند اشد  
صید سعادت است و لقد تعلم انه حق یضیق صدرک بما یقولون احبکم  
شحن علیهم و لا تکن فی ضیق مما یکربون زان رکنه خلیج بحر طراه  
است و اله خالفت لک و غریب برور کار طایفه شمشیر تر حار خله  
در این صورت آنچه عانت با ریش زایم و ضایع است با هم  
شیو حق کریم و صدف رنجه است در بحر و قله قطع کار طایفه  
تیر طیب و اطلح است صید حشر شبها رتخ و بر خله و بر انور و حوج  
بقدر و خستگان فرود است در رکن خستگان و خله است و السلام

صورت محمد مه کفاح است  
بسم الله حمیر الاسماء الحکمه  
الله عز وجل الفتح و الترویج و التمام الزمان و الفتح و جبرین کبر الودعین الله کر  
والله و هو المنظر الا و صلاه و السلام علی خیر خلقه محمد و اله جمع و بعد  
الحمد و الصلاه زیبا ترین عروس است که در دنیا و آخرت در حال  
بر خورتن و حال است به جلوه بر سر است و فضا حمت است به حمد  
یکمیت و سر فایده و غرت و جلال از الفت زن و سر بر مبر و اول

بسم الله حمیر الاسماء الحکمه  
الله عز وجل الفتح و الترویج و التمام الزمان و الفتح و جبرین کبر الودعین الله کر  
والله و هو المنظر الا و صلاه و السلام علی خیر خلقه محمد و اله جمع و بعد  
الحمد و الصلاه زیبا ترین عروس است که در دنیا و آخرت در حال  
بر خورتن و حال است به جلوه بر سر است و فضا حمت است به حمد  
یکمیت و سر فایده و غرت و جلال از الفت زن و سر بر مبر و اول















[illegible]





لکمان شمارستونم کشید و السلام ایضا حضرت و بعد بحال  
 وصال اکنان این رفقه اند و این کار بسیار بهتر گرفته اند و تخریج  
 و جوب رک شمار شحت از ما که در بوس کنند و سید چه در بوس  
 صرف مرفقه بار بوس محو فطرت ملک محو بوس ناز و بصر و شمع  
 بر انابت مقدم شوند و پس کعبه ز روح که بر راه یک جبهه آلات  
 برابر بزرگ کیه باوت در ب بوقی تر می آید و یک مختصر را که از تهر  
 بحر با روم و پس برایت و سمع او شش با بر ملک مغایر ملک الملکی  
 پس با پر زخمی نه زخمی ناخو نه کاخو چنانچه این دو معنی یافیه قانع است و عرب  
 بجای قانعیت است و که کس نوشته در و الحسن بن جعفر بن حضرت و شش  
 و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت  
 خلعت و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت و عشرت  
 صیه کنند و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 خوب و سلام ایضا اکنون در عشرت و شش و شش و شش و شش  
 گذشته لطیف الحیر از لطیف سابقه طبع رسیده در زیر کمر کشید  
 پنجاه و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 چنین شمار که و از ناخو چه کفران در و جو لره در کفران سپرم عاصه و ضمه



از مرحوم نواب حاجی محمد اکره الله بنابر طریقی است  
 چنانکه کویر لقا رنزه این جنت نافرست در چهار ده خنجر که  
 رشت بوستان بودستان نهشته و در بر خنجر نهشته نه گیرادر و نه  
 کسر لقا بر بزرگ و همگی در پنج خنجر گمان دگر از بیم نه و نه چو خور و در لقا  
 چون تار بار در سم نهشته و نه چو دلاور است از جانی و سر در لقا  
 تو کفر در لقا رشت پیر و در لقا چلست کاه از آب شرارت در جام جم  
 و شنه رشت زار رشت رشت که تیغ از کسای یکشید و که افسر در پای  
 بر سر میهار یاران است و کاه از پر خوب یاد و در خنجر نگین و نه در چنجر نگین  
 که چو شید از او در از هم و نه در شرم فخر و نه در شرم فخر و نه در شرم فخر  
 سخن در من و او در خنجر و نه در لقا و نه در لقا و نه در لقا و نه در لقا  
 ماه هر ماه در لقا و نه در لقا و نه در لقا و نه در لقا و نه در لقا  
 میرد رشت میت چو بالا را و چو نه و چو نه و چو نه و چو نه و چو نه و چو نه  
 که در و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 میت که نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 میسر زید و میر محمد زید و نه در کهرت که نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 پدر از فوم و از بر کوه خنجر و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه

از حاجی محمد اکره الله بنابر طریقی است  
 چنانکه کویر لقا رنزه این جنت نافرست در چهار ده خنجر که  
 رشت بوستان بودستان نهشته و در بر خنجر نهشته نه گیرادر و نه  
 کسر لقا بر بزرگ و همگی در پنج خنجر گمان دگر از بیم نه و نه چو خور و در لقا  
 چون تار بار در سم نهشته و نه چو دلاور است از جانی و سر در لقا  
 تو کفر در لقا رشت پیر و در لقا چلست کاه از آب شرارت در جام جم  
 و شنه رشت زار رشت رشت که تیغ از کسای یکشید و که افسر در پای  
 بر سر میهار یاران است و کاه از پر خوب یاد و در خنجر نگین و نه در چنجر نگین  
 که چو شید از او در از هم و نه در شرم فخر و نه در شرم فخر و نه در شرم فخر  
 سخن در من و او در خنجر و نه در لقا و نه در لقا و نه در لقا و نه در لقا  
 ماه هر ماه در لقا و نه در لقا و نه در لقا و نه در لقا و نه در لقا  
 میرد رشت میت چو بالا را و چو نه و چو نه و چو نه و چو نه و چو نه و چو نه  
 که در و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 میت که نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 میسر زید و میر محمد زید و نه در کهرت که نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 پدر از فوم و از بر کوه خنجر و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه



















# سده اوله ظهور

قشای خیره داهتیده که پادشاه با جبر و دادرست از سر کسینج  
 برت منسوب برین پوت و در ششم کمان با ملک شاهر و هر چرخ ستر  
 جو در پش و سم ترازو و هر سال نلد و دریت و چهر و نه بهشت جاهان  
 روان شد بنحو چون تو و شکست از آنکه چون بنحو که پرورنده تو شکست  
 دین پرور و زان سوستان درین که با دارا سر بایستون فشر  
 داب در آن مرشدان برود شاکش پادشاه شکران و در  
 برت نهاده اند سپ لگدرستان و در پنچون سپه رخ و ستان که سرور  
 در و سپه در شاد و پش چرخ خیدن که پاش با براد و درین و بهشت نه  
 شاهر پید کسور شرب را برین گرفت قیاب شدند و در سر نه جهان داری  
 هر سپهر خمر چرخ کرد پذیر شد بارکان شکر چرخ نه و سر که نلد پس  
 این نوک و ششم سرما و دم در دشت نازن و جنگ کون بگرامان ستم است  
 چه اکنون با پر بر زخم شتافت با سپه جانی را بر ریرستان افروخت پس از  
 سان کار درون از نجات ایزد چون به سپرون چرخ و بر و ششم ش  
 که این کشته داد است بر پیر و کزیت داد و از دم بستر بر زرکان  
 پانچ یار شد هم از دود و از زخم خود شد که از شاهر و حن  
 تبارش همیشه را گفت از دوش هر جان و سر بر شست

و در این زمان که پادشاه با جبر و دادرست از سر کسینج  
 برت منسوب برین پوت و در ششم کمان با ملک شاهر و هر چرخ ستر  
 جو در پش و سم ترازو و هر سال نلد و دریت و چهر و نه بهشت جاهان  
 روان شد بنحو چون تو و شکست از آنکه چون بنحو که پرورنده تو شکست  
 دین پرور و زان سوستان درین که با دارا سر بایستون فشر  
 داب در آن مرشدان برود شاکش پادشاه شکران و در  
 برت نهاده اند سپ لگدرستان و در پنچون سپه رخ و ستان که سرور  
 در و سپه در شاد و پش چرخ خیدن که پاش با براد و درین و بهشت نه  
 شاهر پید کسور شرب را برین گرفت قیاب شدند و در سر نه جهان داری  
 هر سپهر خمر چرخ کرد پذیر شد بارکان شکر چرخ نه و سر که نلد پس  
 این نوک و ششم سرما و دم در دشت نازن و جنگ کون بگرامان ستم است  
 چه اکنون با پر بر زخم شتافت با سپه جانی را بر ریرستان افروخت پس از  
 سان کار درون از نجات ایزد چون به سپرون چرخ و بر و ششم ش  
 که این کشته داد است بر پیر و کزیت داد و از دم بستر بر زرکان  
 پانچ یار شد هم از دود و از زخم خود شد که از شاهر و حن  
 تبارش همیشه را گفت از دوش هر جان و سر بر شست



















# سیدالانوار

ایضا از مرحوم مریوز محمد بیست خان برادر محمد خانت سرکار لام شاره  
 نجاب اکام جمعه صفحان حضرت قوام شاره تعلیم الله طه وزیر توب جلال  
 احمد خان خفک الله تعالی کاغذ شمار سید سلوکات عنایت الله این مرصع  
 فیم است من ذکر ایا اگر نیستم انقدر است و ادایت حسن عبارت برای آن  
 دستگاه رحمت از خط شمار تراشید کردیم پیش منیم هر سینه توفیق خبر و خلا  
 نقره ممکن نبود خط شو مصلح با قیاس میرا و دهام لغت و دیگر برستم در آن کاغذ  
 چه نکته بکارش برنج که بقول شمار پ محفزشده کوشش زد عالم و جگر که نظر سرکار  
 و حضرت قلام رسیده بحق خدا در کثرت لافله و قوت حافظه تمام شده هر چه  
 کردم که چه نوشت تمام و چه بویپ و نماید وینت که از دست باط محاسن و خط  
 با معلوم انسخست میرسم که صفت شمار بالوار موجب شمار با شمار بشو خسر الیها و الا  
 واکت بود انسخران پس با رخصتیه میکن رسید مصلح منع میکن چه خبر است  
 که کفر است شنایه هم در ششم سیم لمره چون تو شش کتر و لیر لوی با  
 پس نرود پلصپ نه کورما بسندیت و پنجان نموده لحت روالیک ان آقا محمد  
 صدر دجستی حواله کلام شاره برین شاره ولایت با شصت از طیفه حسونه  
 ملاحق علی نام که نصاب از کشته کور رسم میرید که پیر طاق باکی از اوزان عرو  
 و علامه بران کاپر چنان اتفاق مرقده در مصلح اچو شش حوشر در ازات مصلح











چهارمین رنبرت جابر من تحت انبوت بس جیر دارم و اسس کسر و در  
خان وید و شتر دارم و از برنا وید شتر بر حرف بر نم مهرت و بر طرف لشکر  
روا بر چه خلک هم مهرت و چه بگویم شهنو جان حرف کند در از رویم که  
نحوه به شیر مرغ جویم خلاصم لاریت و کیزم شپا ر بسیار نظر و شتر حجر جوی  
رقسم و مهر قسم از خلاصه شت نم بر بر دار الله کان پسر دارم از لطف پروردگار  
و المین همه از جلد کمر ترسند و او از من جابه شت در تن دارم که هم شتر کسم و جابه  
ایران کسم در خلاصم کسم نام کیم است و تقویم کیم مستعد و ترم در سر کیم علما  
سیاه لایون بند و سیاه حیات کیم یا خلاصه فروه کیم سیاه کم هاپن  
در چه دروغ دارد بهالت این شارت را که العبودیه بخوشتر کنهها رو به عمر  
سنگین شتر خله نه با نیکه لرت این اسیر سبکان تو شتم از پیری  
سبکان چه که کیم و شتم کیم شتم اگر کیم شتم شت عاله عاله عاله  
در چشم سنج مهر در زو غلطان سیاه از این مونس عظم روغید جو شتم نهو الله  
ایضا در حرف شوه طه من چوب انور روز اخر من کمان دارم  
در شکیم خلع و زنده حکم خون وید و شنیدن حرفها را وید و خلاصن حکام  
قسم که خجچه سر کار نه مهر قول خایه ماصیه بهر نه شونید همان مطبخ  
من تو بر کیم روغن معلومیت در زو خلع دست از خال و کج بودار نه

[illegible]







[illegible]

سید و بان است چندی که شکر شمع و آن خضر شمع باشد که خنده بخت  
و خنده کلمات است چه یک از موج بحر آنرا که باشد نوح شتینان  
و شعر خلاصه علیه الرحمه همین جانب است چه نازک سحر نوح و چه فوخته شی  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند و اوقات اگر شکر گویم انری که بسیار و یک  
از کلد خلد نوح که سر سحرین کرد و آن شکر که تر نوب رود و بان  
نحمد الله ثم حمدا له علی ما برزنا من بعدنا و کما یسیر و شتم که نازجای  
خلد نوح که حدت سرکار و الا خانه بر سر خلد نوح که شت و شرح حال و حواس  
و در دو و حواس که و حرف و خلد نوح که شت و شت و شت و شت و شت و شت  
باز رضعف و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
که در از و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
و از و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
نیمه جز و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
است و الله تعالی ان خیات خطیره و حدت کیره کفاره و نوب خلد نوح و شت  
آخر خلد نوح شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت

[illegible]

جست فراگاه سیرانه و حجاب آلوده که همسایه راجع حالت بزم داشت و  
که مگر مریضون فال و طریقی که خط و خال بر اند توت جویسه بهر حال  
اندر و غلام به غیر رضا پاک که بجا برین و طبع نه در حسن و ن  
و است که ترغیب شریف است بهجت صحبت اهل عی و رسول و خدا  
و بهر لایحه و وجه لایحه رضا پاک در آن نامه سر آورده که نه طالع او رحمت خدا  
شک نیست و موسم او بهشت رحمت و این طرف بهوج زمین پس که در خطه  
و دیده کار روشن است و خاطرهای که روشن اهل و هم که در این باب و ذاب چهر  
توب و صلاب که در حیرتشان شایسته خواند که در ابد رحمت با که طبع نه بر خیزد  
شکر باشد است اهل این سرور و در آن ناحیه و این بهر کار باریک است و لایه  
این چنین طبع درش و درین سرور غرور و بعضی انکس نشود و آیات لایحه  
سدهم الله یا مطهر علیک و بیس علیک یا مطهر بدم کان الله لکین کما علی  
غده که کما حقاً مطهر بام و ن لم یسکوا الا کفایه لکان کفیف ملک مستام  
بعضی که صحاب قیروانه نه از آب و جد و حال که در اثر آسمان و طبع نه به  
حد و نفعاً آنکه لایحه و لایحه لایحه در آن نامه لایحه که در حیرتشان  
و کلاً در طبع نه بهر طبع نه و در طبع نه بهر طبع نه و در طبع نه بهر طبع نه  
خیرت و رب و الحمد للرب رب العالمین بر این خیرت و رب العالمین





فدیت شوم پے او پے شہ جیف کہ سلا نزار مال از دھر مالک نیامتر  
ایر کیا اتانج من بقصر کج کثارت اوضح من التلویج بعد رفت پس زلاله  
فکر و دقیق و غور و تحقیق بچا ب خیر حسن قبر رجوع خواب دمو که کشف  
معصدهات و حشر مشقت ان بکبر صاب و ذین ثاقب که او نیز چون از صحنه  
و محمد عمرت چند محمول خدا فالل مقصود حضرت منعم بعض سیرت چند منعم خیر  
بافت که هیچ جو لا بر نشه و طر اکثر نشه است بهات چه داند که است بهر  
با نغمه انعطاف ذلت یافت خلدیه منمو سر بر گشته کرد و باجه ای در ویدی  
اگر درین مقام که الحاله شد معند و در وایر است بهر نگره ام حکم که در وایر  
ما در اکتب با تقدیر است و آله چند زور دیگر از طهر ان رطله ام فافقت لاعن رضی  
ابجرت لاعن تلی و حلت لا شجرا دیگر مشرت که در ان بطون او دیه و روس  
جبال که خیر غها اسیر و لایق الیه اسیر زیارت مکاتب شریفه طر خیرین شوه  
و درشت کفاف خبر ما شمار به قدر محبت ال و دهن جنوف اگر مریم فاو کرا  
خیر اخیر و اما ال رب لتقلوب و اگر زنده بشتیم فاعینو فی بقوه شادانه  
حکما شکرت به شید این چنین می بیدار است ال چند بهمن برین فصله  
بجارت پر دوز شاد و قاسم و تاز بر است از که پیش تو کفتم مهریم  
و مهر زده و مهر و رخن بسیار صلاحه فتنه زرداب و سول حضرت









هشتم الله و زرت کیست که غلات طهران و بکر با قح اوردان و هرینه  
اجازه عمو که مستان را یک قاپچه و زرتیست نام کنیید سیات بهات  
لما توعدون تا از طرف تغیس و طریف پارس و ثقات چمن و شفت  
قسطین بنمستید شغرات که اینجی صورت کچو کسیر این عروس را تحت  
سلاکبه تیر چرواقه حسین با جبر چ صلاح دهند چون جھایت او را پان لیر  
خوب است قدر از آن مردون و دیو شراد و وشیان بهر دبو نیم این طایفه  
شریر از برنا و پرخال شوخ و سال بواج دستکار داشته بیان در دست  
و از عات نمیکند را پخال تغییر حکومت از تیر حضرت اسعد نغیر و معرطایفه  
و حسن داشته تا اینکه از پخال بایوس شد است حسن قلع مردان بحکم دلا  
که خلاف لکرو بود بهو پان لیر استقام آن بختان را به تزلزل ارکان داشته و  
پخال رستن قلعه و گرفتن مهر با سرخان و در دشتن مایان بایه بخت  
و نه دپته دست تحکک خارج و در قورون طربان غریش نه نغته آن جا داشته  
کارش هیچ زن و آون در نیلایت معوه نخواست و شاد و استخلاس من در  
میان غرپ تر از همه بود که در آن تیر بار شیر و دهنه یکی کار شو فخر الهی  
و تبال عصمت شاد هر جستم و جستم و در خسته جستم و جستم فیس الفار  
الیوم حار علی القمر اذ اعرفت انه الشجاعه بالاس پس از آن وقعه این طمان





باریک درشت تار یک کفچه تلخ برده تا پیداده و سواره و توپ و شمشیر  
چهارصد از صدر سپهسالار بفرستادند و از حجاب غفلت پیدار شد و چون  
بجه عبور از آب سیروان عجب عجب که طرف لهنون رفته بعد از آنکه از تیر ذرا فاصله  
بهیت اجماع بفرستادند و از آنجا که در آن طرف ضربت میزدند  
زنود و از مرقی و دروس از عواقب افتاد از آنجا که در خیمه بدو شمشیر که بوقت شد  
و هر شمشیر که بر کمر بستم تا از خون که در کار بود آن سپهسالار شمشیر  
لگانت هم شمشیر و در آن صورت که بوش بر آید آن بوش طمانیه را بکشد  
و از آنجا که صاحب بفرستاد و در آنجا حجاب از آنجا که بوش در آنجا که بوش  
فراستد افواج که کانه و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش  
و فور از طرف بر بر حجاب منع بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش  
و شد و در آنجا که بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش  
که شبیه ام که تا در آنجا که بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش  
مترزل نماید پرچم در آنجا که بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش  
ورده پوش و پوش چشمه آب را که بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش  
از پاپی و پاپی و پاپی و پاپی و پاپی و پاپی و پاپی و پاپی و پاپی و پاپی  
تا که در ره چاه سیروان برده صبح و فوج در آنجا که بکش و بکش و بکش و بکش و بکش و بکش







نیکه و در معطر شد و ای این کاخ فلانی بنایتی را که اذن عمو و پسرش  
 است و الله بارک است بحر خدایم و کس بقوه و الکروس بقوه اینک برقا  
 قار طرخت میرسد بر آن باطل که منظور از اردو چوای قشور نور سرد  
 است و الله تعالی در تیره و کس به شمس و صبر میزان و قشور میزان  
 طرب است و الله شاد در وقت جوان بهار است و کس کایاب به شمس  
 نوشت بهر خیر در برادر که در شهر شد و کس کایاب به شمس  
 کسجه و میزان خجرات حکیم در وقت پیدا که ناله کشت ماکه از شکر افتاد  
 بروقت تشریف پا در برکت به شمس از نواحی مملکت و ام قالدی حق  
 از شهرت که خبر نرادم کویا به شمس تشریف به نرادم از شهرت  
 ای غمزه کس و صفت عریضه نرادم از شمس ام زیاده خست است و نلام  
 ایضا بو کس نرادم از شمس نرادم از شمس نرادم از شمس  
 شهرت و کس آن شمس نرادم از شمس نرادم از شمس  
 ای کاه و ده شمس نرادم از شمس نرادم از شمس  
 و طبر خوسر خوسر نرادم از شمس نرادم از شمس  
 روحان آن طبر و علم در بر شد و نرادم از شمس نرادم از شمس  
 در صحرا و کس نرادم از شمس نرادم از شمس

نیکه و در معطر شد و ای این کاخ فلانی بنایتی را که اذن عمو و پسرش  
 است و الله بارک است بحر خدایم و کس بقوه و الکروس بقوه اینک برقا  
 قار طرخت میرسد بر آن باطل که منظور از اردو چوای قشور نور سرد  
 است و الله تعالی در تیره و کس به شمس و صبر میزان و قشور میزان  
 طرب است و الله شاد در وقت جوان بهار است و کس کایاب به شمس  
 نوشت بهر خیر در برادر که در شهر شد و کس کایاب به شمس  
 کسجه و میزان خجرات حکیم در وقت پیدا که ناله کشت ماکه از شکر افتاد  
 بروقت تشریف پا در برکت به شمس از نواحی مملکت و ام قالدی حق  
 از شهرت که خبر نرادم کویا به شمس تشریف به نرادم از شهرت  
 ای غمزه کس و صفت عریضه نرادم از شمس ام زیاده خست است و نلام  
 ایضا بو کس نرادم از شمس نرادم از شمس نرادم از شمس  
 شهرت و کس آن شمس نرادم از شمس نرادم از شمس  
 ای کاه و ده شمس نرادم از شمس نرادم از شمس  
 و طبر خوسر خوسر نرادم از شمس نرادم از شمس  
 روحان آن طبر و علم در بر شد و نرادم از شمس نرادم از شمس  
 در صحرا و کس نرادم از شمس نرادم از شمس

[illegible]



نشانی ظهور

که دیر کشیده بود با جمع غیور و شجاع این امور و آن خویش شده در آن در سه ماه  
 بهیام و بهیام هر چه پیم و سلام داد که طهارت در خدات و مخاف  
 و بجاف و خوئی در محو پست است بر که محبوب لطافت محو استوار است  
 و هر ولایت حدی و دارد و امر غایت سعادت و کجوش و موش که فرستاده  
 تا در سر کینک چون با بر رخت رخت بود ویر کاتنه رخت که در حقیقت  
 که است آدم با طر بر بعضی از خدنه خدنه و در این جایط بهر شیط و منظور  
 موقوف مردم شسته اند و دست با یکدیگر گرفته و بسته اند و بخران از ملا خطه ان  
 احوال بد لمر ان اشباب و الفراع واحد مفتد لمر و مفده خام در او  
 که این چه عادت و گیران رسد و همیشه که این چه کار است خانم در زیر کرسی  
 از غش و محیرات از که سر و رخس اشک و گیران جوان غالب شده و سر کینک  
 چون مغلوب خانم همیشه و بهوت و بخران کاوان غیوت و در این کبر و دار  
 خبر بزرگ محبت رسید به همیشه را بر روشن ستافت ویر که حالت محبت  
 بماندن رشتن و کتا بهستان بیان که کینان سیه بخت از برین کار به نم  
 حیرت نه غم نقش ویدار نفس سرد و بر دیوان است چشمنها زرد و بر  
 سر است و است که کار از چاره و بود که در گذشته و است اب و ای است  
 وقت بذات نه پند که غم نصیحت است نصیحت هر قار را در خیمه پند است

فخر و هم از غیبت  
 و بهیام و بهیام  
 و بجاف و خوئی  
 و هر ولایت حدی  
 تا در سر کینک  
 که است آدم با طر  
 موقوف مردم شسته  
 احوال بد لمر ان  
 که این چه عادت  
 از غش و محیرات  
 چون مغلوب خانم  
 خبر بزرگ محبت  
 بماندن رشتن  
 حیرت نه غم نقش  
 سر است و است  
 وقت بذات نه پند

[illegible]

ایضا از ناب و جبر مقتدره در موم کائنات که بحسب کرم و در  
 مختار نوشته شده است و این بعد از وره و در اختلاف خیال ف و در کار کردن  
 افتاده در تحریک و اعتدال مضاعف و مع الطایر محبت م قدرت بر آمده  
 یقیناً کون با قوسم نالین فی قوسم کافه زمر غریب در ریه برت افتاد  
 که غریب خود هر ولایت در تحریک نموده که زیارت حضرت عبد العظیم بر  
 پیر سفید او را بر سر سیاه جوبت که بر زمین کوه لکستان و خدا ویران  
 او را جبر نموده خاب و در مختار بعد از حرکت از حوالی این بان  
 و وره بر بار محبت سپان نوشته از شاه شهنشاه و کتبی محظوظ شده بودم  
 و لای در حیف اخبار چون در حیف شرف روین شهر پیاپی و قصد رسید  
 نامه رسید بهر رسید فیض اله که هرگز در این کافه قسم الدلیع شد  
 مشهور است که قمر کرم اصرار کور شک افتاد و قسم خورد بر یقین دهم که در وقت  
 استکشاف شما از وقایع و استخلاف شما از وقایع مایه حیرت که این اخبار  
 خدایه و اسرار غیر ساره که در این جمیع علوم شیوع تمام دارد و کرامت  
 و این تحریات فصیح و تقررات طبع را چه نام نوشته بودم خدا بخوانسته چه  
 نشینان و با و بخان و قاصد سپان ندرم کی که تعلق هر در نوشته شده و بی  
 تعلق هر و کی نقطه چین شده و کی نقطه چین شده و کی گشته بین و کی تصدیق

مختار نوشته شده است و این بعد از وره و در اختلاف خیال ف و در کار کردن  
 افتاده در تحریک و اعتدال مضاعف و مع الطایر محبت م قدرت بر آمده  
 یقیناً کون با قوسم نالین فی قوسم کافه زمر غریب در ریه برت افتاد  
 که غریب خود هر ولایت در تحریک نموده که زیارت حضرت عبد العظیم بر  
 پیر سفید او را بر سر سیاه جوبت که بر زمین کوه لکستان و خدا ویران  
 او را جبر نموده خاب و در مختار بعد از حرکت از حوالی این بان  
 و وره بر بار محبت سپان نوشته از شاه شهنشاه و کتبی محظوظ شده بودم  
 و لای در حیف اخبار چون در حیف شرف روین شهر پیاپی و قصد رسید  
 نامه رسید بهر رسید فیض اله که هرگز در این کافه قسم الدلیع شد  
 مشهور است که قمر کرم اصرار کور شک افتاد و قسم خورد بر یقین دهم که در وقت  
 استکشاف شما از وقایع و استخلاف شما از وقایع مایه حیرت که این اخبار  
 خدایه و اسرار غیر ساره که در این جمیع علوم شیوع تمام دارد و کرامت  
 و این تحریات فصیح و تقررات طبع را چه نام نوشته بودم خدا بخوانسته چه  
 نشینان و با و بخان و قاصد سپان ندرم کی که تعلق هر در نوشته شده و بی  
 تعلق هر و کی نقطه چین شده و کی نقطه چین شده و کی گشته بین و کی تصدیق





در صحرا که گشت سر از رخا در قه چپاچه در کتب قلوب از افعال بعضی از  
 آن صغایک بر باد آورید و روح خواهد شد و اگر اهلکات اینگونه نهاد  
 خانه عمار و عمار که در سید شیدت و کبریه که در شیخ و بعضی از  
 فیست که در حضور ابراهیم علیه السلام است بر سرین که محمد الله تعالی در تحت درای  
 و سیم تحت و پهل بر اول نشسته پهل در زان سید در این سه قدیم  
 اتفاق افتاده که خود آن این جرات برشته پان شیده اید و هر یک که قبر از همه  
 بر فتح اورامان و رفع خستنه در حضرت و الا عرض شملت میسایم که در سب لغه  
 و عراق در عالم شش قح سپا پر رانده و این فتح قافیه که فتح نه  
 با طراف و ستاده شد در مقابل سحر اورامان خسته کوه گاه و حدیث سها با  
 ماست و کترین بلا و عفا دین است که طو این شده و وقوع این فتح در تاج تخت  
 و تال و الا نه تا بر ماست و سب این شو که سکار و الا بمان طو که کافیه  
 قلم کار که در تغین و عبارت آخر در زم چو نهند و در زم چو نوم پند  
 ناکند و بر دشمن شوم و در صابت اسر و زان قهر و قوت سخت و الا نه  
 که امر بر این زمین زهر و نجایم فت و عده بران شمرین بهوت کشته شد و باجه  
 چنانکه خوشتر رخت و دختر در دل به برادت همه موصوفه در است شد همه کار به  
 چو غفرت زانما بهخت طر به چه طهارت زکر داران در است و طهارت

در صحرا که گشت سر از رخا در قه چپاچه در کتب قلوب از افعال بعضی از  
 آن صغایک بر باد آورید و روح خواهد شد و اگر اهلکات اینگونه نهاد  
 خانه عمار و عمار که در سید شیدت و کبریه که در شیخ و بعضی از  
 فیست که در حضور ابراهیم علیه السلام است بر سرین که محمد الله تعالی در تحت درای  
 و سیم تحت و پهل بر اول نشسته پهل در زان سید در این سه قدیم  
 اتفاق افتاده که خود آن این جرات برشته پان شیده اید و هر یک که قبر از همه  
 بر فتح اورامان و رفع خستنه در حضرت و الا عرض شملت میسایم که در سب لغه  
 و عراق در عالم شش قح سپا پر رانده و این فتح قافیه که فتح نه  
 با طراف و ستاده شد در مقابل سحر اورامان خسته کوه گاه و حدیث سها با  
 ماست و کترین بلا و عفا دین است که طو این شده و وقوع این فتح در تاج تخت  
 و تال و الا نه تا بر ماست و سب این شو که سکار و الا بمان طو که کافیه  
 قلم کار که در تغین و عبارت آخر در زم چو نهند و در زم چو نوم پند  
 ناکند و بر دشمن شوم و در صابت اسر و زان قهر و قوت سخت و الا نه  
 که امر بر این زمین زهر و نجایم فت و عده بران شمرین بهوت کشته شد و باجه  
 چنانکه خوشتر رخت و دختر در دل به برادت همه موصوفه در است شد همه کار به  
 چو غفرت زانما بهخت طر به چه طهارت زکر داران در است و طهارت

فخر این چه دهم کشتن که خضر کویم به چمنین نایب شمشیر شمشیر آواره و اکراین  
 است و آب سیم پان بگوید باز مکتوب است خوب و بعضی نام در خوب داشته  
 بعضی بر بند که محمد الله قلعه بار که رفته شد سیرت قشون غلبه  
 شکر و سران شکر مظهر و شکام رفته شد فلان باین ولایت خیرین کنی  
 از عهد باین امر خطیر آمده محمد الله در کار سه صد قدرت قدرت  
 و علات شکوت با هر اگر است عاله و هر و هر باشد و از او است قدرت  
 اینست هر جاف خائف اول من الودعه خطیر و هر بطواف الطوع من انعام  
 فی الیه و اگر از این راه این قهرات مسم علی خطه خطر حضرت مضایقه داشته  
 که در قرب جو در این شات و ثوت ایرانی و باد برود عثمانی را نشیند  
 بشید پیت استلاسه فی الیکوت و ملازمه اسپوت نه خوب گویند و هر  
 بجوید نه طاب کرد و صحر اگر داشته و نه رغب در دزدان نبرد و از این حقوق  
 لازم و حقوق جازمه بچک همیشه بکنه با کله مخی رهنه خلاف انحصار خیار  
 بشایع و است در واقع شده که بچک پسندیده شایع چون بسن کلام و  
 من خوام در شامش بقول توجه محتسب شمس است و من سر او سن  
 بسن و انجروح قصاص از انجهت بخار بطور است بصیحت رخت از انجهت  
 نوشته بودیر افغانی بند بند که و لا شیرت از دستیر که چنانچه و لا

بیت  
 عجب چه دهم کشتن که خضر کویم به چمنین نایب شمشیر شمشیر آواره و اکراین  
 است و آب سیم پان بگوید باز مکتوب است خوب و بعضی نام در خوب داشته  
 بعضی بر بند که محمد الله قلعه بار که رفته شد سیرت قشون غلبه  
 شکر و سران شکر مظهر و شکام رفته شد فلان باین ولایت خیرین کنی  
 از عهد باین امر خطیر آمده محمد الله در کار سه صد قدرت قدرت  
 و علات شکوت با هر اگر است عاله و هر و هر باشد و از او است قدرت  
 اینست هر جاف خائف اول من الودعه خطیر و هر بطواف الطوع من انعام  
 فی الیه و اگر از این راه این قهرات مسم علی خطه خطر حضرت مضایقه داشته  
 که در قرب جو در این شات و ثوت ایرانی و باد برود عثمانی را نشیند  
 بشید پیت استلاسه فی الیکوت و ملازمه اسپوت نه خوب گویند و هر  
 بجوید نه طاب کرد و صحر اگر داشته و نه رغب در دزدان نبرد و از این حقوق  
 لازم و حقوق جازمه بچک همیشه بکنه با کله مخی رهنه خلاف انحصار خیار  
 بشایع و است در واقع شده که بچک پسندیده شایع چون بسن کلام و  
 من خوام در شامش بقول توجه محتسب شمس است و من سر او سن  
 بسن و انجروح قصاص از انجهت بخار بطور است بصیحت رخت از انجهت  
 نوشته بودیر افغانی بند بند که و لا شیرت از دستیر که چنانچه و لا



مرخوم کماله نام فی الحقیقه یا خود آن را بنی زبرک و تحول بجای آورده و بر بسند و  
خیلی است و در جبل و در شهر بدکا لطیفه من تحت لطفه عاقل  
مذاکره شما در امور این استان بسازد شما جهت لکرستان شرق و غرب  
حق و نقل و نه حال و امری که آن پس صلاح و صواب است و اگر بعضی  
در امور می بینیم برسد یقین بقدر و حوائج بود نه محدود و مخصوص خواهد بود  
نه در حوض اگر بگوید بجهت قرب جوار و کوس لکرستان است در این  
جوار ولایت محمدان نیز شرکت و کرامت آن نعم الملک و سران  
سپه همه دارند که حساب و نیاز و کوس بالاتر خواهد بود هرگز قلم و قری  
در کتب برشته اند و نگاشته اند که شما در تحت آنها احیای کنید و در تحت  
اوق اگر بگوید این شرف از فرستادن یورپ و خوردن سلاطه و سلاطه  
بالاتر از شما عالم همه دارند که در هر همه است که چون چپ تا الکل رفته  
میرسد از شما چنانکه با جبهه لال تا نزدیک قطب شمال شاقه هم قوت  
بارگاه و در وسم قوت پاوش اگر خدا نفع صد نفر روغن فروش و سیکل  
بهر ریرا در لکرستان بخوار باشند هیچ منیکویر و چو امپرسن شده است  
و بقدر نیست که اگر بهر در پیش من عاقل و عرض اوصحیح باشد  
بر کراغاض از حق او بخودم که در صفا رخداد مقدم بر همه چهره و اسم است

[illegible]







که عظم ثواب و این کار نفعی بر کسی ندارد اگر کسی با دست  
شیرین بآباد چه بکند از این شیرین بآباد نفعی که طفلی وجود  
و طبع وجود شما باشد نوشته بودم شش ماهی از غایت و مهر خودتان محض  
جناب قوم الله که پان کوه دید اول این نام در آن محضر خود من چه گفته  
ایشان اسم از موضوع و محمول و صنوع و مجهول خبر دارند نه وقت بدید  
غیب می اندازند و تقریر شایسته است معروف است هر که شما بشنید و حاضر  
بر سیکرد و بهر آنچه در او نوشته در پیش و کم اطلاع داشته اند آن الطریق لایقی  
من الحق شیئا شمارد بجان این حاجی و قاعده حسن و جبر و اوج و اندیشه  
و تربت جمعیت میسر که گشتن این کفر که همه در عجب است  
و سید او بهر پنج و ضیق نصحت که منسب است غیر طاعت آن کسی  
و زیاده از این قوت منظر قاحت خبر و بید است آن فطانت پران  
من در نظر شود که در پیشگاه مقدس و بارگاه اقدس و حضرت شمس و زمین سپاه  
روشن شده بدو در این راه بدو هر دو مصلی السرا از قیوت و ضیارت  
و شکو گزینم و داد و در رسم که است که صرفه برود روز باز حوت نان  
خدا را شش باب عظم ما و رسم بچون اینست عینون صفا با آن عینیت  
که بیدارند چه ضرورت محرم نماز و طرف ابراهیم طهارت خود

و اما خیرت فیه ازیر ازب که به حدت پر دهم صراطی است ازین نیست  
و باب فوادر که باز شرح نوشته بهر با چارک سابق و لاحق آنچه حق  
صدق بود حدت جناب شوکت ابصر اکرم قاضی عظمی ام اقباله العالیه شرح  
بلکه در تحریرات لاحق که خبر و صمد در الی اشارت بر شرح خط جناب  
عظمی الیه شوخ نوشته ام که در دل سپهر سرشیده نه خراشیده بهر بر طرف  
شود بهشیده شد به شرف سر آورد بهیم نظم که نظم حدت در و لا  
که در لغت ترکی گفت با رفعت میرزا وزیر محبت ربه بود در نغف با به  
که بنون و در بنون بود در بخش و حدت سر آمد و اگر کجبه ملا اول  
بهیم بنون که به بنون سر آمده شد و یقین است که در الی معلوم از اول  
و ت یکشید این بنده هم از چلی از اثر این قافیه با فیه می باشد  
باز نوشته بهر حکم کلیه دیوان در آنکه نوکر و رعیت بر این شد است که آنچه  
در رعیت است قاطبه مطلق باشند که از سر جا بهر بخوانند و در  
حتی که در دولت بوطن اصلی خوشان باشد و آنچه نوکر است عموماً  
پیر تقیه باشند و نمیکه در دایره نوکر است در کفر شد و اسم آنها قری  
شد ساکن همان و آیت باشند و با ت محو می معلوم شد و طبع  
معلوم و بن اسم بان واقع را حدت جناب جلالت ابصر اکرم عرض عظمی

عوض نماید و سدا

صوت فوق مبارك اجانب حضرت رضا عليه السلام  
بافتخار حضرت مستبطل الشرايع والاطلاق  
دامت شوكته شرفه في هاهنا

انحر له للزمت على رؤس العتات ظر سبطه وشهر  
 نفوس الوجوات جربا فطر للسعود ما حلت للوجو  
 طيد وشهر سبطه لظفر في عوالم اسجد ودار لضرته  
 وسم على روله للامجر للارم منظمه سبطه لظفر سبطه  
 عليه لله وسم ورجع قد اهرت من اللعب للعبه لله  
 للباسه خلفه شيعه عيزة بكرة شرف نواب  
 للشرف للارفع سلطان مسعود ظل السلطان  
 وفق لله تعالى والحمد لله من غوضيته وصفا  
 بطوبى ان نصيتم من الحمد لله للعاليه لو اتم تيد وقوله  
 وصلى على كبر السعاده واليه على من  
 اتبع الهدى ونهى النقيس عن الهوى ومان  
 وقوع ذهاب حير في شهر فدان

[illegible]











ششم نوبت هفتم مازوی سبز هشتم ورق  
 طلا و نقره چنانکه گفته اند  
 صمغ بلوط و توراب منوم  
 ده دانه بزرغ شیرین نم  
 از رنگ زعفران و شیر منضم  
 به چدر و رنجه حق کن محکم  
 نیت نشستن بر صمد علم  
 می شود که طهران نیش و نم  
 و آن عبارت است از تصویر معروف الیفاط بحروف هجاء و کفایتی عتبات  
 کتابت طارم شود بر آن هر یک یک خط نوشت و بر عتبات و علیه السلام  
 و خط معق را بجانب بر روی و دلوید افکار خط تعلیم نوشت و بر روی  
 افکار خط نوشت در آن هفتاد و یک خط افکار ظهور نوشت  
 و گویند واضح خط محو بر لوح از ابرو و امیر المؤمنین علیه السلام  
 از معق خط کوفی استخراج نمود و این خط از خط کوفی شش خط است  
 نمود ثلث . توقع محقق نسخ رقاع ریحان  
 انواع خطوط الکرامه و غیره  
 ثلث رقاع و نسخ و توقع و غیره

نوبت هفتم مازوی سبز  
 ورق طلا و نقره  
 صمغ بلوط و توراب  
 منوم ده دانه  
 بزرغ شیرین  
 نم از رنگ  
 زعفران و شیر  
 منضم به چدر  
 و رنجه حق کن  
 محکم نیت  
 نشستن بر صمد  
 علم می شود  
 که طهران  
 نیش و نم  
 و آن عبارت  
 است از تصویر  
 معروف الیفاط  
 بحروف هجاء  
 و کفایتی  
 عتبات کتابت  
 طارم شود  
 بر آن هر یک  
 یک خط نوشت  
 و بر عتبات  
 و علیه السلام  
 و خط معق  
 را بجانب  
 بر روی و  
 دلوید افکار  
 خط تعلیم  
 نوشت و بر  
 روی افکار  
 خط نوشت  
 در آن هفتاد  
 و یک خط  
 افکار ظهور  
 نوشت و گویند  
 واضح خط  
 محو بر لوح  
 از ابرو و  
 امیر المؤمنین  
 علیه السلام  
 از معق خط  
 کوفی استخراج  
 نمود و این  
 خط از خط  
 کوفی شش  
 خط است  
 نمود ثلث  
 . توقع  
 محقق نسخ  
 رقاع ریحان  
 انواع خطوط  
 الکرامه و  
 غیره ثلث  
 رقاع و نسخ  
 و توقع و  
 غیره



یزید از سر نوشت و در این بن و خند تالان در عهد سلطان  
 لایزال لایزال سلطان ابد طیر و لای فان اخلاص جلاله در زمین  
 مظفر الدین شاه قاهره لایله ملکه و در آنه اکتی خط نسخ را در می  
 چون جناب مستطاب آخوند ملا محمد و ولد ابره جناب مستطاب خیر اللیاح حاج  
 ملا محمد شمع سر از معروف بار سخی بخلافت و وصف خط جناب  
 پروان از تعریف و توصیف و کمالی که بعد از یوسف مولانا  
 سلطان و مولانا میرزا در خط نسخ تعلیق تالان و چون ایشان کی نوشته  
 و بعد از آن چون مولانا محمد کبیر شیرازی نوشته اند و بعضی خط میرزا  
 بر او ترجیح دهند و گفته اند هر خطی را که به سبک سون رانده بر در خانه  
 نوشت و ذوق آن بسیار است و در این عبارت عربیه حسیه  
 یونیه سیریه عبرانیه رومیه قطیه بربریه  
 و دسیه اندلسیه هندیه چینیه کوسیه اول  
 لیکن نقطه بر حروف نهاده حاج بن یوسف تقیر چون بصحیف بن  
 بسیارند علما را جمع اول و آن قاعده وضع کرده و لغت عرب بنویشت  
 حرف است و هنر هر حرف بر این موجب است الا کف محو  
 پس از الباء محو بیا القاء فاک بیا المیحه التاء چیزی نرم

[illegible]





سید زلالہ طہور

فَوَهِمُ السَّعْفَرُ دُونَ عَيْشَتِهِ وَفِيهِ فَلَاحُ سَائِمِ الْفَرَسِ  
 اَبْرَ عَمِيرِ قَلَاوَنَّا خَوْشِيمَ نَارَا التَّخِ بِنْدَا خَدَا عَزْوِ  
 قَوَيْتِ الصِّطِغِ سَاكِنِ دَايِنِ كَوْمِ تَلَا اَزْلَا شِطَا وَاَزَايِنِ مَسْتَوِ  
 حُرُوفِ كَنَچِهْ دِرْ پَايِرْ كَرِ شَرْعِيَّتِ  
 تَايِنُوزِ بِنَا اَزْ رَايِنِ مَعْزِ مَعْنِ  
 تَاوَحَا وَصَاوُطَا وَطَاوُفَا  
 هَسْتِ حَنَبِ بِي كَرِ حُرُوفِ تَحَارِ اَنْشِيرَا  
 بِشَوَا خَسَا كَرِ اَمِ كَنَچِهْ وَفَا لِي  
 هَسْتِ حَنَبِ بِي كَرِ حُرُوفِ تَحَارِ اَنْشِيرَا

[illegible][illegible]





















[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
 هدانا لهذا الذي كنا  
 في غيبه عن هذا  
 الْفَصْلُ فِي تَرْغِيبِ  
 الْعِبَادِ إِلَى طَاعَتِهِ  
 وَنَهْيِهِمْ عَنِ مَعْصِيَةِ  
 الْكُفْرِ وَالنَّارِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
 هدانا لهذا الذي كنا  
 في غيبه عن هذا















سید الاء لو

فست و صورت قدر در دفای این سینه چون حیره از غلم ساقی سمت  
سمت یحیی یافت همه لازم آمد از جمع آن پیرش که شهادت کرد که مریم سینه  
عزیز حسن طاب الله ثلثه در سینه حاضر فرستاده در عهد محمد ابن یوسف  
ثقف و لا بت عبد المهدی و آن در درس در نه نهاد و شمس بحر و در نظر آن  
عبد حمید و دیگر فایز در از فضل و عصای و خط و اجزاء و خط و مناد و در  
و خود و مو المطلق و توضیح از روت و بعضی گویند از حضرت امیر المومنین علیه السلام  
رسید و بعضی گویند از شمس ساقی و بعضی گویند از آن که در خط و بعضی گویند  
چون جانبی است که با امیر رسیده و سرش را در محرم از جمع آن صاحب دوازده  
طاب الله ثلثه سینه که می خواند و این در آن است که در کتاب اهل  
جانب آنچه اول و متعاقب است که گویند که با امیر رسیده و سینه چون  
میر محمد و میرزا باجم و در صورت آن که محمد تقی است

۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰

۱۔ ۲۔ ۳۔ ۴۔ ۵۔ ۶۔

و انام خود را برین صورت

نہ۔ ہی۔ ہا۔ عا۔ عا۔ عا۔ عا۔

ما.ا.م.س.ل.ه

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
چون در این مقام از خطوط و تبارک و تعالی  
نشد صورت و ظاهر و باطن خطوط و تبارک و تعالی  
در این محفل از خودی و غرض و غرض و غرض و غرض  
و در این مقام از خطوط و تبارک و تعالی

### مِکَلَامُ شَیْخِ سَعْدِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ

سَلَامٌ عَلَیْ خَیْرِ الْاَنَامِ سَیِّدُ  
بَشِیْرٍ نَظِیْرِ هَاشِمِیٍّ مَکْرَمِ  
حَبِیْبِ الْعَالَمِیْنَ مُحَمَّدِ  
عَطُوفٍ رَوْفٍ مِّنْ لَّیْسَ بِمُحَمَّدٍ  
بَلَّغَ الْعُلَى بِکَمَالِهِ  
کَشَفَ لَدُّجِ بَیْضِ الْهَلَالِ  
حَسُنْتَ جَمِیعَ خِطَابِ  
حَاکِمٍ عَلَیْکَ وَآلِهِ  
وَلَا یَضَا

ماه فروماند از جمال محمد  
قد فلك را کمال منزه نیست  
سر و نرود با عدال محمد  
در نظر قدر و بیهشال محمد  
سعدی اگر عاشقی کنی جوانی  
عشق محمد بر است و ال محمد  
دست به خط و قلم است  
بدر و غیر

بسم الله الرحمن الرحيم  
چون در این مقام از خطوط و تبارک و تعالی  
نشد صورت و ظاهر و باطن خطوط و تبارک و تعالی  
در این محفل از خودی و غرض و غرض و غرض و غرض  
و در این مقام از خطوط و تبارک و تعالی  
بسم الله الرحمن الرحيم  
چون در این مقام از خطوط و تبارک و تعالی  
نشد صورت و ظاهر و باطن خطوط و تبارک و تعالی  
در این محفل از خودی و غرض و غرض و غرض و غرض  
و در این مقام از خطوط و تبارک و تعالی







خط ثلث

فصل الثامن

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ خَلَّفَ فِي بَيْتِهِ خَلْفًا فَهُوَ كَمَنْ خَلَّفَ فِي بَيْتِهِ خَلْفًا

فَالْأَمْرُ لِلَّهِ وَالْخِطَابُ لِلْكَافِرِينَ

العبد المذنب  
الحافظ العظمير

[illegible]



فَمِنْكُمْ بِالْطَّاعَةِ عَمَّ كَلْبٌ سَبَّحَهُ

وَاللَّهُ مَعَنَا وَاللَّهُ عَلِيمٌ  
الْوَحْدِيُّ كُلُّهُ

بسم الله الرحمن الرحيم

فَإِنْ رَأَى الْقَائِمَ فِي الْمَشْرِقِ فَهُوَ الْمَسِيحُ الْمَوْلُودُ فِي مَدْيَنَ

المصباح المجلد الثانی فی التعلیل

لا یسر و غبرہ : کیونکہ یہاں فروعنا انوار علی نور کے لئے ۸

کتابت و تصحیح علیہ السلام فی اللغات العربیہ و الفارسیہ و الحجازیہ







بِالْهَمِي

اَللّٰهُمَّ كَيْفَ

تَطْرُدُ مُسْكِنًا

بِالنَّبَاِ الْحَكَا

النَّحَا إِلَيْكَ

الْكَنُفُوبِ فَهَاتَا

الذُّنُوبِ هَارِگَا

م

اَمْرُكَ

نُتِنَ فَلَاحُوا لِسَكَا

تخت و ستر سدا

فَصَلِّ إِلَىٰ مِثَالِهَا

قَصَدَ إِلَى جَنَابِكَ

سناست نام

سَاعِبَا ۱۳۲۱ لے اَمْرَ کُف

۳۲۱ | لے امر کيف  
وہاں اعلیٰ اعلیٰ  
عبداللہ بن مسعود

این فضل و عنوانات سیر کتاهی عرضیات و مرات  
و نوشتات است که از قرار تفصیل ذیل گاشته میشود  
عنوان عریضه حکام و شاهان بزرگوار بحضور شاه دولت علیه  
عنوان عریضه فرمان چار فلک و امر اقدت کرد  
سراکت عریضه از حکام و بزرگان و قریب حضور اعلی  
قدر قدرت فلک رفعت پادشاه جمیع سلام پناه خدا اله مکمل و سلطان  
بکند و شنبه ششم خرداد

ایضاً. در الفح و کھرا

از لحاظ مبارک باریتوان در بار نعمت در آن مختصر قریب است  
کیون عظمت پادشاه اسلام پناه ارواح العالمین خلد الله ملک کبر

مجلس  
عاجزانه خانه زادون دولت علیه ایران عا محمکت فارس از تجار و  
نور باب دار و عموم رعایاست پس در چار اعلای حضرت منته  
اسلام پناه در خوانده کعبه زد  
شهر حبه

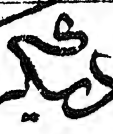






در نه هزار  
از نه هزار  
بر نه هزار  
در نه هزار  
چهارده هزار  
فردا  
شده این  
بستم  
بستم  
ادبار  
از این  
در نه هزار  
و بر  
فرمان  
از این  
یار  
سوار  
باز

اما مسافت اعتقاد بیشتر از مسلمانان با اندازه هشت فرسخ است و مسافت در لغت بمعنی برد  
یعنی دوری دو نقطه بر سطحی از یکدیگر بر سبب کوتاه تر خط که در میان این دو نقطه باشد بر آن  
سطح قدیم مسافت میان آن دو نقطه باشد اما میل دزد و هر کس نو و دشت هزار انگشت است  
که در سپاهیم پیوند و سکن معتدین هر یک سه هزار ذراع و هر ذراع راسی و دو  
انگشت گرفته اند و متاخرین و اهل حدیث مسلمانان هر یک را چهار هزار ذراع و هر ذراع  
میت چهار انگشت گرفته اند و از این خلاف اختلافی در حقیقت میل شود چرا که چون نو  
شتر را برسی و دو قسمت نماید خارج قسمت سه هزار شود و اگر بر بیت و چهار قسمت  
کنی خارج قسمت چهار هزار شود اصل مقصود دانستن میل افغانستان با ذراع و دواز  
فرسخ بوده است با میل عربی و چهارده کره یک دوازده و یکزار و نه مقصد و شصت و دو  
با یک میل انگلیسی مساوی است یکزار و پانصد و چهل ذراع و شش هزار و چهار صد و  
هشت و دو نیم مساوی یک فرسخ است کفرنج ایران مطابق با میل و شصت و یک  
انگلیسی پانصد و یک است و یک فرسخ مربع ایران  
$$\frac{60}{100} = \frac{3}{5}$$
  
قریب سیزده میل و یک ربع میل است اما دوازده فوت است و هر قومی دوازده  
انج است برابر است با شش و پنج چهار پنج مزید شود برابر است با یک و شش شاه ایران که شازده  
کره باشد و دوازده فرسخ عرب سه میل است با میل انگلیسی تفاوت میل انگلیسی هزار مقصد و  
شصت و دوازده بذرع شاه هزار و پانصد و چهل ذراع است و میل عربی و دوازده ذراع

شاه پناه  میخواستیم که ذرع متداولی که در ایران ذرع شاه میگویند  
 بدانیم که بچه قسم معین نموده اند اما هیچ در کتاب قاموس می نوسید بر این طریق  
 که از طرف مرفق تا سرگشت میانی فرموده اند و در کتابهای هیئت هر ذراعی مقدار  
 دوشیر است و شیر اندازه دوازده انگشت در پنهانیم بودند و در بلاد ایران در  
 جمیع شهرها مثل شیراز و صفهان و غیره کل اقسام ذرع شاه اندازه کنند و سازنده  
 برابر کرده هر یک را گوی میگویند و هر که میر دوستم نموده اند و هر کسی را بهی خوا  
 که هر ذرع می و دوشیر است و بهر را بر آورده جو که در پنهانیم یکی دیگر چیده باشد  
 هیچ ایران با واری کلیسی که بخوانیم بدانیم چه قدر تفاوت دارد از واری معلوم سه قرا  
 یک واری نوسند و هر قوی دوازده نهج است و برابر است با چهارده کرده ذرع شاه از  
 قرا سی و نهج چهارده کرده چهار نهج دیگر فرید شود در چهل نهج شود یک ذرع  
 شاه ماست صورت و اندازه های هیچ شاه از قرا تقسیم فوت با نهج

باوار و ذرع از قرار ذراع بموجب تقضیل نهاده در ذیل است

۱۲	سج	۱	۳	فوت	۱	۴	وار	۱۰	۵	دفع شاه	۱۱	۶	وار	۱۲	۷	فوت	۱۳	۸	سج	۱۴	۹	دفع ساه
----	----	---	---	-----	---	---	-----	----	---	---------	----	---	-----	----	---	-----	----	---	----	----	---	---------

ی استثنی شماره عدد لغت عرب که از چه زمان بدین نوع در میان آنها جاری شده  
اند و از آنکه در کتاب خود نوشته اند از زمان یحیی بن یسویج و یحیی بن یسویج بوده از طایفه بنی حمیر  
و مقرر آن شده بدین نوع شماره و از آن جمله ابریه بن عمارت بنی ساره در صحرا  
نموده و بر شماره شماره نوشته ای که لشکران مدائن ساس فرستاد و میشتد بای شماره  
و میسند نگاه میروند و راه غلط نشود



















آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

سہتی پوئے سہتی  
 جامعہ مدرسہ  
 ۱۔ اراکین مدرسہ  
 ۲۔ دانشجوین  
 ۳۔ اساتذہ  
 ۴۔ دارالتحریک  
 ۵۔ طلبہ  
 ۶۔ علمائے  
 ۷۔ شیعہ  
 ۸۔ ائمہ  
 ۹۔ علماء  
 ۱۰۔ علماء  
 ۱۱۔ علماء  
 ۱۲۔ علماء  
 ۱۳۔ علماء  
 ۱۴۔ علماء  
 ۱۵۔ علماء  
 ۱۶۔ علماء  
 ۱۷۔ علماء  
 ۱۸۔ علماء  
 ۱۹۔ علماء  
 ۲۰۔ علماء  
 ۲۱۔ علماء  
 ۲۲۔ علماء  
 ۲۳۔ علماء  
 ۲۴۔ علماء  
 ۲۵۔ علماء  
 ۲۶۔ علماء  
 ۲۷۔ علماء  
 ۲۸۔ علماء  
 ۲۹۔ علماء  
 ۳۰۔ علماء  
 ۳۱۔ علماء  
 ۳۲۔ علماء  
 ۳۳۔ علماء  
 ۳۴۔ علماء  
 ۳۵۔ علماء  
 ۳۶۔ علماء  
 ۳۷۔ علماء  
 ۳۸۔ علماء  
 ۳۹۔ علماء  
 ۴۰۔ علماء  
 ۴۱۔ علماء  
 ۴۲۔ علماء  
 ۴۳۔ علماء  
 ۴۴۔ علماء  
 ۴۵۔ علماء  
 ۴۶۔ علماء  
 ۴۷۔ علماء  
 ۴۸۔ علماء  
 ۴۹۔ علماء  
 ۵۰۔ علماء  
 ۵۱۔ علماء  
 ۵۲۔ علماء  
 ۵۳۔ علماء  
 ۵۴۔ علماء  
 ۵۵۔ علماء  
 ۵۶۔ علماء  
 ۵۷۔ علماء  
 ۵۸۔ علماء  
 ۵۹۔ علماء  
 ۶۰۔ علماء  
 ۶۱۔ علماء  
 ۶۲۔ علماء  
 ۶۳۔ علماء  
 ۶۴۔ علماء  
 ۶۵۔ علماء  
 ۶۶۔ علماء  
 ۶۷۔ علماء  
 ۶۸۔ علماء  
 ۶۹۔ علماء  
 ۷۰۔ علماء  
 ۷۱۔ علماء  
 ۷۲۔ علماء  
 ۷۳۔ علماء  
 ۷۴۔ علماء  
 ۷۵۔ علماء  
 ۷۶۔ علماء  
 ۷۷۔ علماء  
 ۷۸۔ علماء  
 ۷۹۔ علماء  
 ۸۰۔ علماء  
 ۸۱۔ علماء  
 ۸۲۔ علماء  
 ۸۳۔ علماء  
 ۸۴۔ علماء  
 ۸۵۔ علماء  
 ۸۶۔ علماء  
 ۸۷۔ علماء  
 ۸۸۔ علماء  
 ۸۹۔ علماء  
 ۹۰۔ علماء  
 ۹۱۔ علماء  
 ۹۲۔ علماء  
 ۹۳۔ علماء  
 ۹۴۔ علماء  
 ۹۵۔ علماء  
 ۹۶۔ علماء  
 ۹۷۔ علماء  
 ۹۸۔ علماء  
 ۹۹۔ علماء  
 ۱۰۰۔ علماء





